فهرست

این رساله تحقیق القوانین از تالیف حاجی محمد محی الدین صاحب
قبله مرحوم متخلص بحیران بخط سید حسین صاحب بتاریخ
بیست وچهارم ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۶۹ هجری قدسی بار ثانی
در مطبع مظهر العجائب بقالب طبع در آمد



بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر و تمم بالخیر و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید الاولین والآخرین وعلی آله الطاهرین واصحابه المقتدین اجمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده مباد که این رساله ایست مسمی بتحقیق القوانین و مرتب بر دو تقریر در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و ماخوذ ند از کتب متداوله صرف و نحو و فرهنگهای معتبرهٔ آن زبان مثل بحر قلزم و تحفة العجم و چراغ هدایت و نهر الفصاحت و برهان قاطع و رسالهٔ عبد الواسع وغیرها و امید از ارباب فضل و کمال با انصاف آنست که اگر در وی خطا و سهو که لازم هر انسان باشد بیابند از راه تلطف و کرم در آن بپوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق

تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر تمهید و سه تقسیمست **تمهید** در مصطلحات ضروریهٔ علم صرف و نحو و تعریف این هر دو و در بیان موضوع و غایت انهما و تعریف و تقسیم کلمه باید دانست که معنی لغت اصل زبانست و اصطلاح قرار داد جماعتی خاص بعضی کلمات تنها معنی لغوی دارند و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی لفظ در لغت بیرون افکندن

چیزیست از دهان و در اصطلاح نحویان هر چه گفته شود از زبان انسان برابرست که مفرد بود یا مرکب
موضوع باشد یا مهمل حقیقی بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح
لفظیست که جزوش بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیزیست در جائی
و در اصطلاح خاص کردن چیزیست بچیزی بدین نمط که از گفتن یا از دیدن آن چیز این چیز مفهوم
گردد مثلاً لفظ زید را که مخصوص بیک ذات معینست اگر بگویند یا بنویسند فهمیده شود آن ذات و لفظ
مخصوص موضوع و ذات موصوف بموضوع له و کسی که آن لفظ را باین ذات خاص کرد بواضع
موسوم گردد و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظی و صرف
در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل گردد از انها معرفت
بنا و اشتقاق کلمات و تغییر و تبدیل انها و موضوع آن علم یعنی چیزیکه از چگونگیش دران بحث کنند
کلمه است فقط و غایت آن نگهداشتن ذهنست از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کردنست
و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب انها
و غایتش صیانت گفتارست از بیراهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت
بمعنی سخن و در اصطلاح نحویان عبارتست ازان لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن
منحصر بر سه قسمست اسم و فعل و حرف چه آن یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام
لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف موسوم گردد مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن مقترن باشد

یکی از ازمنهٔ ثلاثه که زمانهٔ ماضی و حال و مستقبلست بفعل نامیده شود مانند آمد و آید و گرنه باسم موسوم گردد مثل درخت و گرخت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم

تقسیم اول دربیان حرف و آن محتویست بر سه تدوین تدوین اول و این مشتمل بر دو تشریحست تشریح اول دربیان حروف مبانی یعنی حروف تهجی بدانید که حرف در لغت بمعنی طرفیست از حروف تهجی مانند ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ء ی و بنای زبان فارسی بر همین بیست و پنج حرفست بدین سبب که فارسیان از بیست و نه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر بیست و یک حرف باقی افزودند و این چهار حرف اصلا در عربی نیاید همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لفظ که حرفی ازین حروف متروکه یافته شود آنرا عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی فایده و بنا بر امتیاز حروفیکه باهم مشابه و بر یک صورت هستند لقبی و ممیزی مقرر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه بارا بای موحده یا بای ابجد و تا را تای فوقانی یا تای قرشت و ثا را ثای مثلثه یا ثای ثخذ و یارا یای تحتانی یا یای تحتیه مینامند و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین را بمهمله یا بغیر منقوطه و خا و ذال و زا و شین و ضاد و ظا و غین را بمعجمه یا بمنقوطه ممیز گردانند و حای مهمله را حای حطی نیز گویند و های مدوره را های هوز و های هدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را

بعربی یا بتازی و با و جیم و ژا و گاف بفارسی یا بعجمی موصوف نسازند و نوشتن طای حروف
بر زای فارسی و مرکز دیگر بر کاف عجمی اختراع متاخرینست چه متقدمین برین دو حرف نیز سه
سه نقطه میدادند و منجمله حروف مرقومه الف و واو و یا را حروف علت و باقی همه حروف را
حروف صحیح نامند و همیشه الف خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود بنابران در صدر کلمه نیاید و از
آوردن لفظ لا در تعداد حروف تهجی برهمین معنی اشارتست و خصوصیت الحاق الف بلام
بمناسبت اینکه هر یک در اسم همدیگر حرف وسط افتاده است و هر واحد از واو و یا گاهی متحرک
و گاهی ساکن میباشد پس هر واو ساکن ماقبل مضموم و هر یای ساکن ماقبل مکسور که ضمهٔ ماقبل
آن و کسرهٔ ماقبل این اگر پر خوانده شود بمعروف و گرنه بمجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را
هم مجازاً بمعروف و مجهول تعبیر نمایند و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی
نیز گویند و واویکه بعد خای معجمهٔ مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی ا د ر ز س ش ن ه ی واقع
شود آنرا واو معدوله خوانند ازینجهت که آن معدول و متجاوزست از تلفظ و بخواندن نیاید
چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب بمعنی مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیرست و خور بروزن
بر بمعنی آفتاب و خوزم بروزن عزم بمعنی بخار و خوسته بروزن خسته بمعنی برکنده و خوش بروزن
وش بمعنی خوب و خوند بروزن چند بمعنی خداوند و خوهل بروزن سهل بمعنی کج و خوی
بروزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن ماقبل آن واو فرهنگهای معتبره و قوافی اشعار اساتذه

و نیز ... بمعنی ... و او فالعصر ... نیز باور ...

دانست و بندرت آن واو بعد خای مضموم و مکسور نیز وارد است چنانکه در لفظ اخور بضم ثالث
بمعنی جای علف خوردن دواب و خویش بروزن پیش بمعنی خود و اقربا و واو لفظ تو و چو
و دو و را محض برای بیان ضمهٔ ماقبل موضوع دانسته واو بیان ضمه نامند و نونیکه بغنّه ملفوظ گردد
بنون غنّه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان و زبون و زمین و اعلان نون چنین کلمات نزد فصحای
متاخرین بسیار قبیحست مگر در صورت مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بواو و یا ملحق بضمیر
و لفظ است شدن آنها و حرف ها بر دو نوع بود یکی های ظاهر که خوب بتلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و ماه
(زره و گره دیگر مختفی که خوب بتلفظ نیاید بلکه بمنزلهٔ حرکت باشد یعنی وضعش جائی بنا بر بیان فتحهٔ ماقبل
چنانکه بلفظ جامه و خامه چه و نه و جائی برای بیان کسرهٔ ماقبل بود چنانکه بلفظ چه و سه و که بدینوجه
این نوع ها را بحسب مقام ههای بیان فتحه و ههای بیان کسره موسوم سازند و اظهار آنرا مخل فصاحت
دانند خصوصاً در آخر مصراع و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر کلمه نیاید و اگر
عارضی باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخرش آورده شود و در صدر بهیئت الف
مرقوم گردد چنانکه در انجام و اندرون و ابداد و آرویزد و در وسط بشکل یای بی نقطه چنانکه
در تنهائی و کمبوئی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در بستهٔ و خوردهٔ
و آنرا بعضی جا با وجود وقوعش در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رساله است
و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتهای

[illegible]

[illegible]

انست و متاخرین همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در آباد و آزاد بشکل خطک کج عرضی بالای آن بدین نمط **آ** نگاشته اند و آن خط را مد و چنین الف را الف ممدود خوانند و اطلاق الف بر همزه که بهیئت الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محض بنا بر غرض ترکیب بنای کلمات موضوع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خودها برای افادهٔ معانی بحروف معانی موسوم گردند **فایده**

دانستنیست که هر حرف بمشابه ذاتست و هر یک از تحرک و سکون و تشدید بمنزلهٔ حالی از حالات پس **تحرک** عبارت از متحرک بودن حرفست بحرکتی از حرکات ثلاثه که در عربی بفتحه و کسره و ضمه تعبیر کرده شوند و در فارسی بزبر و زیر و پیش بدینجهت که در ایام سلف وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطهٔ بر زبر و حرف مکسور را نقطهٔ در زیر و حرف مضموم را نقطهٔ در پیش آن از شنگرف یا از رنگ دیگر که مغایر رنگ حرف بودی میدادند تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی بجای همان نقاط بدینصورت َ ِ ُ مقرر کرد پس هر واحد ازین نشانها باسم محل خود موسوم و مشهور گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان زبر بالای حرف نوشتن اختراع متاخرینست و حرکت مناسب ما قبل الف فتحه و حرکت مناسب ما قبل یای ساکن کسره و حرکت مناسب ما قبل واو ساکن ضمه است و چنین حروف علت را بسبب ملفوظ شدن اینها بمد صوت حروف مده گویند و **سکون** که عبارتست از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل هاے

مدورهٔ منفرده بر حرف ساکن مرقوم کردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخرش بفارسی
دا جبست زیراکه شروع در سخن جز بحرف متحرک و توقف بران بغیر حرف ساکن صورت نه بندد
پس چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن و موقوف بودن مگر بعروض عوارض مانند مضاف
و موصوف کردیدن و معطوف علیه بواو و ملحق به ضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیست که
بآخر کلمه افتد و ماقبلش هم ساکن باشد بنابران اجتماع دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمه فارسی وارد
و جایزست خواه ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود
و بود و نوبید و و بد چاشت و گذاشت دوست و دوخت بیست و گریست خواه هر دو از حروف
صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت و کشت درد و کرد و نیز اجتماع ساکنین وارد و جایزست درمیان
کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ آستان
و داستان دوختن و سوختن بختن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلمتین رود هرچند اگر مشروط
بشرط مسطورست بجهت امکان تلفظ آنرا بحال و روا دارند چنانکه بلفظ بجاست و کجاست
بوستان و هندوستان چیست و کیست و گرنه بسبب تعذر تلفظ از اجایز نداشته بچند روش
در دفعش کوشند یعنی هرجا که ساکن اول غیر الف و واو مده و های مختفی بود و ثانی هرچه باشد
از تمامی حروف آنرا برعایت مقام بفتحه یا بکسره و یا بضمه متحرک کردانند چنانکه بلفظ دانا و شنوا پسرک و
دخترک توانگری و درویشی بخشایش و پرسش پسر و دختر و چهارم و پنجم و بعضی جا آنرا حذف

کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و جائی که ساکن اول الف یا واو مده و ثانی الف بود بهر دو صورت
یای و قافیه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان و اگر ساکن اول الف
یا واو مده و ثانی یای مده باشد درین هر دو صورت همزه و قافیه مکسوره بعد آن افزایند
چنانکه بلفظ تنهائی و کمبوئی و هر جا که ساکن اول ه مختفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بجب
محل همزه و قافیه مفتوحه یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه اش و نامه ات بنده اید و زنده ایم
مگر در صورت بودن ثانی الف یا یای معروف آنرا بکاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب
متحرک سازند چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و **تشدید** و این عبارت از اجتماع سکون و تحرکیست
که ظاهر بر یکحرف واقع شود و نشان آن بصورت سر سین مهمله بالای حرف مشدد نویسند
و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ حجرّه و گزاشتو و تبرّو یا بضرورت **تنبیه**
محققان فرموده اند که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصرفی چند بنابر ضرورت جایزست از روی
قدرت نه از روی عجز از انجمله **یکی** تحریک ساکنست چنانکه بلفظ دریچه بفتحه دادن یا در منقول
طغرا **اش** روز شب دریچهٔ مشرق و مغرب بازست ٭ ورنه از تنگی اینخانه نفس میگیرد و ازین
قبیل باشد استعمال گرسنه بکسور نمودن سین **دیگر** تشدید غیر مشدد چنانکه تشدید یای مصدری
در منقول صایب **شعر** تو از شوریدگیٔ خود جهان شوریده می بینی ٭ کدامین موج در بحر
رضا ساحل نمیگردد ٭ همچنین بود استعمال بُرّزَ و دَرّز بتشدید را از بریدن و دریدن **تخفیف** را

دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه لفظ نه درین قول جامی ش مبادا هیچ کس چون من گرفتار * که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسرهٔ چه درین قول سعدی ش چو مردی چه سیراب چه خشک لب و ازین باب است های ظاهر را مختفی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی ش مپیچ عرفی مه از دست عنان کین استاد * خویش را ابله نمود است ولی ابله نیست و درین قول رفیع ش عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد * شد گمانم که مه چارده در جام افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار تقدیم و تاخیر اند بر قیاس باشد و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان

تشریح دویم

در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج گزیر نبود لهذا اول ذکر مخارج نموده آید باید دانست که فک بفتح فا و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف زنخست چنانچه طرف زبرینش را فک اعلی و طرف زیرینش را فک اسفل نامند و دندان همه غالبا سی و دو باشند شانزده در فک اعلی و شانزده در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن بمحاذات در اسفل نیز بود و بدین ترتیب که اول ثنایا یعنی چهار دندان پیشین هستند دو متصل در اعلی و دو متصل در اسفل بعد از ان رباعیات و این هم چهار اند دو متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب راست ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور و دو متفرق در اسفل پس ازان انیاب و این نیز چهار هستند دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل بترتیب رباعیات بعد ازان ضواحک و این هم چهار اند

دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل بترتیب انیاب پس ازان شانزده اضراس و ازینها هشت در اعلی و هشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل در هر جانب ضواحک هستند و نیز بدانید که برای هر حرف مخرجی مقرر است از انتهای حلق که نزدیک سینه بود تا ظاهر هر لب و ضابطه در دانستن مخارج اینست که همزه را بر حرفیکه دریافت مخرجش مقصود باشد بعد اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از جائیکه آواز تن برآید بدانند که مخرجش همانست چنانچه مخرج همزه و ها انتهای حلقست بتفاوت ترتیب ذکر و مخرج خای منقوطه ابتدای حلق بعد مخرج غین معجمه و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی بیخ آن با هر چه بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج کاف عربیست باندک تفاوت و مخرج جیم عربی و شین منقوطه و یای تحتیه بتفاوت ترتیب ذکر وسط زبان با هر چه بالای آنست از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام و نون و رای مهمله بتفاوت ترتیب ذکر کنارهٔ قریب سر زبان و بیخ ثنیه و رباعیه فک اعلاست و در مخرج نون (عه) خیشوم (عه) و در مخرج را اندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج دال مهمله و تای فوقانی سر زبان و بیخ ثنایای فک علی و مخرج ذال معجمه سر زبان و طرف ثنایای فک اعلاست و مخرج زای عربی و سین مهمله سر زبان و بیخ ثنایای فک اسفل باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج شین منقوطه است لیکن بتلفظ آن زبان برخی ثقیل کرده و مخرج فا بطن لب زیرین و سر ثنایای فک اعلی و مخرج بای عربی و میم و واو میان دو لبست بتفاوت ترتیب ذکر هکر در تلفظ با و میم

(عه) یعنی نون ساکن بسکون جلی برخلاف نون غنه که مخرجش خیشوم است فقط ۱۲ منه

(عه) خیشوم بفتح بمعنی بیخ بینی منتخب ۱۲

هر دو لب باهم چسپان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم نیز خیشوم را دخلی هست و مخرج بای

فارسی همان مخرج بای عربیست باندک تفاوت و مخرج الف هوای دهنست نه حلق آدم بر سر

تبدیل حروف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که

ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که

موافق قیاس و تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل همزه بیای تحتانی برین **قانون** حرف اول

هر فعل که همزه بود هرگاه بای زاید یا نون نفی یا میم نهی بران داخل گردد بنابر فصاحت آنهمزه بیای

تحتیه بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیاورد و نیندوخت بیارد و نیندوزد بیار و میندوز که در اصل

باآورد و نااندوخت باارد و نااندوزد باار و مااندوز بود و برین قیاس باشد تبدیل همزه بیا در هست

و نیست از چه است و نه هست و در کیم و نیم از که ام و نه ام و همچنانست تبدیل یا بهمزه برین **قانون**

چون در یک کلمه دو یا بهم آیند و ما قبل اول الف یا واو مده بود آن یا را بهمزه بدل کنند

چنانکه در خائیدن و زائیدن بوئیدن و پوئیدن همچنان تبدیل های مختفی بکاف فارسی برین

قانون حرف اخیر هر اسم که های مختفی باشد هرگاه در آخرش الف و نون جمع یا کاف

تصغیر و یا یای معروف معنوی در آرند در ینصورتها واجبست که های موصوف را برای

تعذر تحریک آن و بنا بر دفع التقای ساکنین بکاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان

و زندگان جامگک و خامگک آوارگی و نظارگی و همچنانست تبدیل حرفی بحرفی از دو حرف

[illegible]

قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی ببای عربی در لفظ تب از تپ بمعنی حرارت همچنین تبدیل
بای عربی بواو در رونا از برنا بمعنی جوان همچنین تبدیل تای فوقانی و دال مهمله باهمدیگر در لفظ
گنبد از کمیت بمعنی اسپ معلوم و در کت از کد بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی بجیم فارسی
در کاچ از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی بشین منقوطه در هیش از هیچ بمعنی لاشی
و معدوم همچنین تبدیل رای مهمله و لام با یکدیگر در لفظ چنال از چنار که نام درختیست و آروند از
الوند که نام کوهیست همچنین تبدیل رای مهمله بنون در کنند از کرد همچنین تبدیل زای معجمه بسین
مهمله در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی و جیم عربی با همدیگر در لفظ
جولیدن از ژولیدن و کژ از کج همچنین تبدیل شین معجمه بجیم فارسی در پاچان از پاشان
بمعنی پاشنده همچنین تبدیل واو بیای عربی در بشتن از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل
همزه و های هوز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و هست از است و ابدال سماعی آنست که تحت
قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف بهای هوز در هده از داده همچنین تبدیل
جیم عربی بتای فوقانی در تارات از تاراج بمعنی غارت همچنین تبدیل خای معجمه بسین مهمله
در شناسد از شناخت و نیز بشین منقوطه در فروشد از فروخت همچنین تبدیل دال
مهمله ببای موحده در بلند از دید همچنین تبدیل زای معجمه بغین منقوطه در گریغ از گریز همچنین
تبدیل سین مهمله بلام در گسلد از گسست همچنین تبدیل شین معجمه برای مهمله در گذرد از گذشت

دهم بلام در بلکه از بهشت همچنین تبدیل میم بنون در بان از بام بمعنی بیرون سقف خانه و تبدیل یای تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل همزه بدال مهمله در بدان و بدین از باان و باین و ادغام که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی جز بصورت ترکیب دو کلمه یافته نشد خواه حرف اخیر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ ثانی هردو متجانس باشند چنانکه در شب بازو فرخ چون درینجا با و رای اول را در با و رای ثانی ادغام کردند شبازو فرخ گردید و این قسم ادغام را ادغام متجانسین گویند خواه آن هردو حرف متقارب بمخرج بوند چنانکه در بدتر و شب پره هرگاه درینجا حرف اول را با بدال از جنس حرف ثانی گردانیده درین ادغام نمودند بتر و شپره گشت و این نوع ادغام را ادغام متقاربین خوانند بهر کیف چون تغیر با دغام در فارسی کمتر آمده زیراکه خود تشدید درین زبان بندرت وارد است بنابران بیشتر درچنین صورتها حرف اول را که همجنس ثانی یا قریب المخرج این باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید یو و شرمنده گردهن و نیمن آوند و بتر و تر و یگانه که در اصل سپید دیو و شرم مانده و گرد دهن و نیم من و آب وند و بدتر و دتر و یک گانه بود و ظاهرست که حصول تخفیف بنسبت ادغام در حذف زیاده بود و **حذف** عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد باشد یا مرکب و غرض ازان یا تخفیف لفظ بود و یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر در صورت تخفیف لفظ محذوف عنه بمخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن برابرست که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس

حذف یکحرف از صدر چنانکه بلفظ شیب از نشیب و گراز اگر و نو از هنوز و نون از کنون

همچنینست حذف همزه برین **قانون** حرف اول هر کلمه که همزه باشد و ما بعدش ساکن در صورت

حذف همزه اول حرکتش را برای امکان تلفظ نقل کرده بما بعدش دهند پستر حذفش نمایند چنانکه

بلفظ ستم از اِستم بمعنی جور و ستادن از ایستادن و ستوار از استوار و فتادن از

افتادن و فسانه از افسانه و فراختن از افراختن همچنین برین **قانون** هر همزه که در صدر

لفظ بود و چون لفظی دیگر بران داخل کردد بنابر فصاحت اول حرکت آنرا نقل نموده بما قبلش

دهند پس حذفش کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و ازو و بران و برین و برو و دران و درین

و درو و همان و همین و همو که در اصل از آن و از این و از او و بر آن و بر این و بر او و در آن و در این

و در او و هم آن و هم این و هم او بود و حذف یکحرف از وسط چنانکه بلفظ آراز آگر و برون

از بیرون و بد از بود و چار از چهار و راندن از رواندن و زنهار از زینهار و رستدن از رستادن

و فرخت از فروخت و کاشی از کاشکی و گه از گاه همچنین بلفظ بغداد از باغداد و پرستان

از پریستان و چرا از چه را و دشمن از دشت من بمعنی بد دل و دشنام از دشت نام بمعنی

بدنام و شاباش از شاد باش و کرا از که را و ورا از وی را و هندستان از هندوستان و ناخدا

از ناوخدا و حذف یکحرف از آخر چنانکه بلفظ بو از بود و رمند از رمنده و سیا از سیاه

و فرو از فرود و کد از کده بمعنی خانه و گوا و گیا از گواه و گیاه و لیک از لیکن و وا و ولی از نوای

بعضی از اساتذه در اشعار و نیز در نثر حذف همزه ازین الفاظ بدون [illegible] نیز وارد شده چنانکه لفظ از این [illegible] [illegible] بجای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دولیک ونغنا از نغنا وهمچنین بلفظ آسیا از آسیاب وپادشا از پادشاه وخوش آیند از خوش آینده ودست فرسو از دست فرسوده وسنگ سود از سنگ سوده وشکرخند از شکرخنده ونادهند از نادهنده **تنبیه** لیکن حذف ها از لفظ سیاه موجب فزیت فصاحت واز گواه وگیاه وپادشاه مخل فصاحت باشد وبدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ دو دو حرف محذوف شوند چنانکه بلفظ ستان از استان وچنان وچنین از چون ان وچون این وچنو وکو از چون او وکه او وکان وکین از که ان وکه این وبا از باشد ونزد از نزدیک وآسمان از آس مانند وبعضی جا سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید وخند از خندان خندان وکز واز که از او وبام از بادام وبا از با مدد وبا از با **وصف زیادت** که عبارت از افزون شدن حرفست بلفظی وآن وارد است یا بضرورت اشتقاق وبنا مثلا زیادت میم مفتوح در مگوی از گوی ونون مفتوح در نزد از زد وواو مفتوح در شود از شد وهای مختفی در آورده شد وآورده شود وآورده وآورده شده از آورد والف ونون ساکن در خندان از خند ونون ساکن وهای مختفی در آرنده از آرد واز ین قبیل بود زیادت الف در غمخوار ومیخوار وواو مجهول در برومند وتنومند وبای معروف در باغیچه ودریچه با برای دفع التباس چنانکه زیادت دال ساکن در بند وپیوند از بست وپیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدال وسین بنون فقط نون را فتحه دهند بنای مضارع تمام شود لیکن التباس از بند وپیوند بسکون

نون صورةً لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتحهٔ نون را بران نقل کردند و یا
بنابر دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ حرکت چنانکه زیادت همزهٔ مفتوحه و مکسوره در خانه ام و تام
اش سوائی و یکسوئی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان اما زیادت تا در بالشت و رامشت
بمعنی بالش و رامش و نون در پاداشن و زیبان بمعنی پاداش و زیبا و واو معروف در پوختن
و سخون بمعنی پختن و سخن و ها در دیباه و شناه بمعنی دیبا و شنا اغلب که بضرورت شعر
باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز باشعار بعضی صاحب زبانان متقدمین جائی در نظر نیامده

فایده تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خودها در الفاظ عربی و هندی
اختیار کردند و هر واحد ازان الفاظ متغیره بمفرس موسوم گردد و آن واقعست یا با بدال
تنها چنانکه در لیکن و بلی بیای مجهول از لاکن و بلی همچنین در رافعی و لیلی بیای معروف از رافعی
و لیلی یا بزیادت فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب و فهم یا با بدال و حذف بهر دو
چنانکه در کند از کهاند بدال هندی بمعنی شکر و یا با بدال و زیادت بهر دو چنانکه در تنگه بفتح
تای فوقانی و کاف فارسی از تنکه بفتح تای هندی و کاف عربی بمعنی فلوس همچنان تعریب
عبارت از تغییریست که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خودها جاری نمودند و هر یک
ازان الفاظ متغیره بمعرب نامیده شود و آن وارد است بیشتر با بدال تنها چنانکه در ابلق از
ابلک و بط از بت و تریاق از تریاک و جوهر از گوهر و دیباج از دیباچه و شصت از شست

و همچنین باشد استعمال لفظ ای بیای مجهول از ای بیای ما قبل مفتوح بمعنی یا ۱۲ منه

بمعنی سیتین و صد از سد بمعنی ماة و طوطی از توتی و قانون از کانون بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر معروف و مسک از مشک بمعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصاد در شصت و صد بمعنی مذکور از تصرفات فارسیانست بر سبیل رسم الخط یا برای دفع التباس شست ماهی و سد بمعنی حایل و مانع و گاهی بحذف فقط چنانکه در بستان از بوستان و فهرس از فهرست و گاهی بزیادت تنها چنانکه در دیباج از دیبا بمعنی قماش معروف و گاهی بتغیر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح آن بمعنی صفه بزرگ و گاهی بابدال و تغیر حرکت بهم چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن و گاهی با بدال و حذف و تغیر حرکت بهم چنانکه در جاموس از گاومیش **تدوین دویم** دربیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی بدانید که حرف در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن باسم یا بفعل مفید معنی نبود خواه بصورت حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف یا زیاده ازان و این تدوین مشتمل بر سه تفریقست **تفریق اول** دربیان حروف معانی منفرده و ازانها یکی الفست و این بر نه قسم بود **اول** الف دعا که بنابر حصول مفهوم دعا در صیغهٔ واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف اخیر آورده شود چنانکه بلفظ بُواد دو ماد رساناد و گرداناد و چون برای تخفیف از بواد بعد دور کردن ضمه با نقل نمودن فتحهٔ واو بران واو را حذف کردند باد و باقیماند و مستعمل جمهور همین لفظ مخففست

حافظ فرماید **شعر** حسن تو همیشه در فزون باد ٭ رویت همه ساله لاله گون باد ٭ لیکن در صورت
منفی بودن آن فعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند بدین مناسبت که دعا نیز مانند نهی دلالت
کند بر معنی طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مرزاد سعدی فرماید **شعر** جوان مرد را تنگدستی
مباد ٭ که سفله خداوند هستی مباد **تنبیه** این الف را در مثل فتد و نهد نباید آورد چه بر تقدیر
آوردنش التباس بصیغهٔ ماضی که فتاد و نهاد است لازم آید **دویم** الف عطف که در دو کلمهٔ
متغایر واقع شده مفید معنی واو عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالاماه و شباروز و کابیش
بزرگی فرماید **ن** هوشیار کسی بود که محاسبهٔ شبا روز خود در نظر دارد **سیم** الف
الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده افادهٔ الصاق و اتصال دهد چنانکه در دمادم
دوشادوش سالاسال و شباشب شاعری گوید **شعر** دمادم ز دست تو خون میخورم ٭ یعنی
دمبدم **چهارم** الف انحصار که بمعنی تای انتهائی میان دو اسم واقع گشته مفید مفهوم
همه و تمام بود چنانکه در سراسر و سراپا بمعنی از یکسر تا سر دیگر و از سر تا پا هلالی گوید **شعر**
یار ما هرگز نیازارد دل اغیار را ٭ گل سراسر آتش است لیکن نسوزد خار را **پنجم** الف ندا که بآخر
اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد چنانکه در خدایا و صنما بزرگا و بزرگی
دلا صاحبا گوید **شعر** خدایا در پذیر این نغمهٔ مستانهٔ ما را **تنبیه** یای تحتانی در مثال خدایا
بر مذهب آنانکه لفظ خدا را اسم غیر صفت مفرد دانند یای وقایه است که بنا بر دفع اجتماع

یعنی چنانکه نهی دلالت [illegible] بر طلب کند دعا نیز دلالت بر طلب کند [illegible] [illegible]

ساکنین و وقایهٔ فتحه میان الفین زیاده نموده شد و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف خود آی پندارند یای اصلیست که در صورت الحاق الف برای امکان تلفظ عود کرده مفتوح گشت **ششم** الف مصدر که باسم صفت لاحق گشته فایدهٔ معنی مصدر دهد چنانکه در پهناو ژرفا درازا و فراخا بمعنی پهن و ژرف شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید**ش** در کمالات خرد پهنا ببین ۞ کم ز رشحه پیش او دریا ببین ۞ یعنی پهن شدنش ببین **هفتم** الف فاعل که بآخر صیغهٔ واحد امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی اسم فاعل بود چنانکه در بینا و دانا شنوا و گویا بمعنی بیننده و داننده شنونده و گوینده طغرا بتوصیف رزم ممدوح خود گوید**ن** زبان خنجرش خبر از سینهٔ معاندان گویا - و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا و جای چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر بالف مفعول موسوم گردد چنانکه بلفظ پذیرا درین **ش** پذیرا باد عرض عاشق زار ۞ یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنا بر تاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه در بادا و مبادا رسادا و مرسادا بلالی گوید**ش** از یار دور مانده ام و از وطن جدا ۞ کس از دیار یار مبادا چو من جدا ۞ یعنی هیچکس همچو من از یار و دیار گاهی جدا مباد **نهم** الف مبالغه که باسم صفت لاحق گشته افادهٔ معنی بسیار دهد چنانکه در بدا و خوشا خنکا و فرخا جامی فرماید**ش** خوشا حال آن زیرک پندگیر ۞ که از مرگ غیرست عبرت پذیر دیگر یای مفتوح و این بر اسما داخل گردد و متنوع

بر شانزده نوع بود **اول** بمعنی برکه بیای استعلا نامیده شود چنانکه درین قول صائب **شعر**
هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن ؛؛ می نهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن **دویم**
بمعنی در که بیای ظرفیه موسوم کرده چنانکه درین قول غنی **شعر** فراغتی بنیستان بوریا دارم
مباد راه درین بیشه شیر قالی را **تنبیه** هرجا که بای استعلا بر لفظ برد و بای ظرفیه بر لفظ در مقدم
شود باید که از هر دو با معنی گیرند و بر و در را برای تزئین کلام یا بضرورت شعر زاید شمارند و بعضی
ذکر برو در را بر سبیل تفسیر دانسته هر یک با را بای مفسره نامند چنانکه درین قول جامی که بنعت
فرموده **شعر** بتن در پوش عنبر بوی جامه ؛؛ بسر بر بند کافوری عمامه **سیم** بمعنی برای
چنانکه درین قول حافظ **شعر** اگر بسیر چمن سیروی قدم بردار ؛؛ که هیچو رنگ حنا میرود بهار از دست
و این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافت دهد چنانکه درین قول رفیع **شعر** کسی بزادهٔ خود خصم
نیست حیرانم ؛؛ که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا ؛؛ یعنی هیچکس خصم زادهٔ خود نیست **چهارم**
بمعنی ته و زیر چنانکه درین قول نظامی **شعر** چنین تا بمقدار هفتاد مرد ؛؛ بتیغ آمد از رومیان
در نبرد ؛؛ یعنی تا باندازهٔ هفتاد مرد از رومیان ته تیغ شدند و ممکن است که در اینجا مدخول با لفظ
ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود **پنجم** بمعنی را چنانکه درین قول واعظ که در
حمد گفته **شعر** عطا کرده از گنج انعام خویش ؛؛ بدل یاد خویش و بلب نام خویش **ششم**
بمعنی طرف چنانکه درین قول عرفی **شعر** زهی صفای عمارت که در تماشایش ؛؛ بدیده

باز نگرد و نگاه از دیوار **هفتم** بمعنی مقابل و عوض چنانکه در ین قول حافظ **ش** پدرم روضهٔ
رضوان بدو گندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم **هشتم** بمعنی مانندکه بای تشبیه
موسوم کرده چنانکه در ین قول صایب **ش** بوی سر زلف تو بشیدائی من نیست ٭ آوازهٔ حسن تو
برسوائی من نیست **نهم** بمعنی مع و این بیشتر بنا بر افادهٔ مصاحبت و الصاق آید و موافق مقام
بای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در ین قول مظهر **ش** چو کم عمری بهم عمری بگلشن
شادی آید ٭ مرا بی اختیار ایام طفلی یاد می آید دتانی چنانکه در ین قول جامی **ش** مینالم از جدائی تو
دمبدم چو نی ٭ وین طرفه ترکه از تو نیم یکنفس جدا وگاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشد چنانکه
در ین قول حزین **ش** سرت گردم باین بی التفاتی ٭ چرا بسیار میخواهد ترا دل **دهم** بمعنی مقدار
چنانکه در ین قول سعدی **ش** اگر برفیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ٭
یازدهم بمعنی موافق چنانکه در ین قول دانش **ش** شاید بمدعای تو گویم حکایتی ٭ یکبار عرض
حال مرا میتوان شنید **دوازدهم** بمعنی نزدیک چنانکه در ین قول نوعی **ش** بگرد ز
صبا بوی گلی بر د بیعقوب ٭ بگریست که این نکهت پیراهن ما نیست **سیزدهم**
بمعنی از چنانکه در ین قول صایب **ش** نماند ناله دل در دپشیهٔ ما را ٭ بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ
ما را و نیز این با جائی متضمن معنی سبب و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای
تعلیل و در صورت ثانی بای استعانت موسوم کرده امید کو یدش **ش** باب دیده زبس پای در

کلست مرا ؛ سفر زکوی تو بسیار مشکلست مرا ؛ یعنی بسبب آب دیده سعدی فرماید ش
پیریکه زجای خویش نتوان برخاست ؛ الا بعصا کیش عصا برخیزد ؛ یعنی به عصا چهاردهم
بای انحصار که بمعنی تای انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد
چنانکه در ینقول جوباش سر بسر چون قفسم چاک گریبان کردند ؛ کار را بر من دیوانه چه آسان
کردند پانزدهم بای قسم که متضمن معنی قسم بود چنانکه در ینقول هلالی ش منم و زعشق درویکه
اگر بگوه گویم ؛ بخدا که نرم گردد دل سخت سنگ خارا ؛ یعنی قسم میخورم بنام خدا الخ درینجا
با حرف قسم و نام خدا مُقسَم به است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم شانزدهم بای ابتدا
که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در ینقول باذل ش بنام خداوند بسیار بخش ؛ خرد
بخش و دین بخش و دینار بخش ؛ یعنی ابتدا میکنم این کتاب بد و نام خداوند بسیار بخشنده تنبیه
ازین تفسیر اشارتست بر نیمعنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانتست و بسبب متعلق بودنش
بفعل مقدر مشتمل بر معنی ابتدا مجازا بدان اسم موسوم گردید بر قیاست وجه تسمیه
بای قسم که بحقیقت بای الصاق بود و تفسیر مثالش بران مشیرست و مخفی نباشد که اکثری از بای های
مرقومه در نثر هم وارد و مستعملند دیگر شین ساکن که بآخر صیغه واحد امر مخاطب معروف
متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ماقبلش نزدیک
جمهور کسره مقررست چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پرستش و کوشش نوا گوید ش

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد ٭ آه این پرسش مرا بار دگر بیمار کرد **دیگر** کاف ساکن که باسم لاحق شده بر مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد و بکاف تصغیر موسوم کردد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ پسرک و دخترک زنک و مردک سعدی فرماید **شعر** پیرمردی لطیف در بغداد ٭ دخترک را بکفش دوزی داد ٭ مردک سنگدل چنان بگزید ٭ لب دخترکه خون ازو بچکید ٭ وگاهی آنکاف مجازاً در مقام تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه در خوبک و مامک خردک و طفلک **دیگر** میم ساکن و این بر دو قسمست **اول** میم فاعلی که با واخر اسمای عدد متصل گشته فائدهٔ معنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمهٔ ثانی و ثالث و رابع و خامس بود آنچنان که دو و سه و چهار و پنج ترجمهٔ اثنان و ثلاث و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این میم بآن اسما بیان حال و مرتبهٔ معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش بتقسیم میم در ضمن تبیین پنجم بیاید انشاء الله المستعان **دویم** تانیث که برای تفرقهٔ مونث ببعضی اسما ملحقست و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بگیم و خانم که مونث بیگ و خانست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی امیر بزرگ **دیگر** نون مفتوح و این بنا بر نفی افعال بر سر آنها آید و بنون نفی موسوم کردد چنانکه بلفظ نخست و نجوید نگفت و نگوید و آن کاهی بمحل نهی در آمده بنون نهی نامیده شود چنانکه در مقول سعدی **شعر** معشوق هزار دوست را

دل نَدهی یعنی دل مده دیگر واو واین اگر ساکن بود بآخر اسم متصل شده مفید معنی
تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم کردد چنانکه در پسرو و دخترو و خواجو و شیخو شاعری گوید
شعر بانظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر مفتوح بود میان دو لفظ
واقع گشته افاده معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده شود قانون هر واو عطف که
در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه درین قول جامی شعر بقدر وسع در
اصلاح کوشند وگر اصلاح نتواند خموشند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا
ساکن یا قبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مخل
فصاحتست و آین درصورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو مده و های مختفی باشد
چنانکه درین قول سعدی شعر اگر تو نمانی بماند بجای پل و مسجد و چاه و مهمان سرای و جائیکه
حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره بود خود آن واو را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین
اقوال شعر دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل شعر عالم پرست از تو و خالیست جای تو
شعر رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هم این واو گاهی بمعنی یای تردید آمده
بواو تردید موسوم کردد چنانکه درین قول سعدی شعر گل همین پنج روز و شش باشد
این گلستان همیشه خوش باشد و گاهی متضمن معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود
چنانکه درین قول نظامی شعر سخن گفتن و بگر جان سفتنست یعنی سخن گفتن را بگر جان سفتن

لازمست وگاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بواو استبعاد موسوم کرد چنانکه در نقول قتیل **ش** از تو بر کیرم و دل با دگری یار کنم ۞ ای بقربان تو صد دل من و این کار کنم ۞ یعنی حاشا من این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالیه آمده بواو حالیه نامیده شود چنانکه درین **ن** یار آمد و در دست او شمشیر بود — یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت و تفصیل جمله حالیه در تقریر دویم تحت ترکیب اول ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

دیگر هاهای مختفی و این بر شش نوع بود اول های تانیث که برای تفرقه مونث بعضی اسما الحقست چنانکه بلفظ همخوابه و همشیره دویم های تحقیر که باخر بعضی اسما متصل گشته مفید مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسره و دختره مثلاً بگوئی این پسره کسی را بخاطر نمی آرد و بعضی جا های دختره بجای ضمیر منفصل وارد ست مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن تنگ آید عمر از راه غمخواری خطاب بدیگری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطاب بزید کند که دختره ترا از غم واندوه هلاک خواهد کرد یا زید خود بشی بگوید که دختره وقتیکه روبرو آید از خجالت می میرم پس های لفظ مذکور در اول بجای او و در دویم بجای تو و در سیم بجای من افتد و درین هر سه مقام استعمال دختر بی الحاق ها و یا یکی از ضمایر مسطوره فصیح نبود سیم های تشبیه که در آخر اسم آمده افاده معنی مانند دهد چنانکه بلفظ بزدانه و دوستانه و الفش گوید **ش** برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ۞ جهان هرچه در وهست از تو یار از ما و بر قیاس باشد حقیقت های دانه

ودسته وزبانه وگوهه اگرچه بجهت شدت اتصال جزو لفظ مینماید چهارم های عطف که بمعنی واو عطف بیان شود فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده و برده و دیده و شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گوید ش چون دانهٔ تسبیح بدست ای دُر یکتا ها آخر بصد آمین و دعا آمده رفتی پنجم های لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشانه و شاهانه درین ن آنکس جامهٔ درویشانه در بر و کلاه شاهانه بر سر دارد و ازین نوع باشد های لفظ کاره درین ن من اینکاره نیستم ششم های نسبت که بآخر اسم آمده افادهٔ معنی یای نسبت دهد چنانکه بلفظ یکشبه و دو باره و سه ماهه و چهار ساله واله گوید ش آب حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ها اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد و ازین قبیل بود های مهرانه و نذرانه تنبیه میتواند که های درویشانه و شاهانه نیز در حقیقت های نسبت باشد دیگر یای ساکن واین معروف بود یا مجهول پس یای معروف و این برشش قسمت اول یای مصدری که باسم صفت لاحق شده فایدهٔ معنی مصدری دهد چنانکه بلفظ تونگری و درویشی خرمی و خوشدلی بمعنی تونگر و درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید ن درویشی بقناعت به از تونگری ببضاعت سوم بعضی جا این یا بمصادر عربی ملحقست چنانکه بلفظ خلاصی و صفائی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد دویم یای فاعلی که بآخر اسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و چنگی بمعنی جنگ کننده و چنگ نوازنده همچنین

بلفظ بودنی و بخشودنی در منقول نظامی که در حمد فرموده **شش** توانا و دانا بهر بودنی گنه بخش و
بسیار بخشودنی سیم یای مفعولی که باسم لاحق شده فایدهٔ معنی اسم مفعول دهد چنانکه بلفظ
سفارشی و سندی مُهری و لعنتی بمعنی سفارش و سند کرده شده مهر و لعنت کرده شده
قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی و مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش
های مختفی باشد در ینصورت و یا بسبب که های موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی
بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده **چهارم** یای نسبتی که باخر اسم
متصل گشته مفید معنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که بان منسوب باشد
چنانکه بلفظ سندی و هندی و مجموع لفظ سندی و هندی را منسوب و تنها لفظ سند و هند را
منسوب الیه گویند **قانون** هر یای نسبتی که بعد الف یا واو مدّه افتد برای دفع اجتماع
ساکنین همزهٔ وقایهٔ مکسوره پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ طلائی و کهربائی تکلوئی
و کمبوئی و بهمین دستور ست الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری
وقت الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را
بواو بدل نموده ما قبلش را مفتوح گردانند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و همچنین ست تبدیل یائیکه
بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی جامی در منقبت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه فرماید **شش** بود دستکال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

واگر ان یا بعد یای ساکن ما قبل مفتوح آید این یا را بهمزهٔ مکسوره بدل کنند چنانکه هی و مئی واگر
بعد های مختفی افتد جائی این ها را بجیم تازی بدل نمایند چنانکه در ساوجی وجائی بکاف فارسی
چنانکه در خانگی وجائی بواو چنانکه در گنجوی وجائی حذفش کنند چنانکه در بنگالی وجائی پیش
آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین همزهٔ وقایه مکسوره زیاده کرده بقاعدهٔ رسم الخط آنرا در کتابت
نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پستهٔ و سرمهٔ و بر بنگیاست رسم الخط
هر یای معنوی که بعد های موصوف آید **پنجم** یای لیاقت که بمصدر لاحق شده
مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی شنفتنی و گفتنی امید گوید **شعر**
راز دل من شنفتنی نیست * این سر خداست گفتنی نیست **تنبیه** در حقیقت هر واحد از یای
فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد **ششم** یای متکلم که بمعنی من آید در
فارسی بیشتر بالفاظ القابی ملحق گردد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور چشمی ضیائی گوید **شعر**
نویسد نور چشمی آفتاب الصفحه رو را * مه نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را اما یای مجهول
واین بر دو نوع بود **اول** یای استمراری که بآخر صیغهٔ واحد و جمع غایب و واحد متکلم ماضی
مطلق متصل گشته فایدهٔ معنی استمرار و همیشگی دهد چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
و خوردمی سعدی در مذمت بخیل فرماید **شعر** نخوردی که خاطر بیا سایدش * ندادی که فردا
بکار آیدش **دویم** یای وحدت که باسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد باشد چنانکه

بلفظ زنی و مردی سواری و گردی **قانون** هرگاه این یا بعد یکی از الف و واو مدّه و های مختفی و یای معروف افتد بنا بر دفع اجتماع ساکنین همزهٔ وقایه مکسوره پیش آن زیاده کنند لیکن در صورتین اخیرین جهت رسم الخط آن یا را از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه را بر حالش بگذارند چنانکه درین اقوال **شش** هستی قطره دلیلست که دریائی هست **شش** گرفتارم بجنگ تند خوئی **شش** مثل رخسار تو در گلشن نباشد لالهٔ **شش** پریشان خاطرم دلداری کن و در صورتیکه آن یا بعد های موصوف قبل لفظ است آید حذفش نمایند چنانکه درین **شش** ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو و هم آن یا جائی متضمن معنی بعض بوده بیای تبعیض نامیده شود چنانکه بلفظ جائی و گائی و جائی مفید معنی تنکیر گشته بیای تنکیر موسوم گردد چنانکه درین قول واقف **شش** دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است و جائی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه درین قول بیام **شش** چشم بد دور عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا و جائی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد چنانکه درین قول سعدی **شش** چو نی باز دار د بلای درشت ؛ عصائی شنیدم که عوجی بکشت ؛ یعنی شنیدم که عصای حقیر عوج بزرگ را کشت و جائی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانکه درین قول منه **شش** اگر گنجی کنی بر جامیان بخش ؛ رسد هر گدائی را برنجی **تفریق دویم**

در بیان حروف معانی مرکبه والفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند واین تفریق محتوی
بر هژده تفصیلست **تفصیل اول** دربیان انواع حروف متفرقه منجمله انهایکی است
یعنی الف ورای ساکن وآن بصیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فایدهٔ
سه معنی دهد **اول** معنی مصدر چنانکه در رفتار وگفتار بمعنی رفتن وگفتن **دویم** معنی اسم
فاعل چنانکه در پرستار وخریدار بمعنی پرستنده وخرنده **سیم** معنی اسم مفعول چنانکه
در گرفتار ومردار بمعنی گرفته شده ومرده شده **دیگران** یعنی الف ونون ساکن واین بردو گونه
بود **اول** الف نون جمع که بآخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم جمع گرداند و تفصیلش در تفصیل
هژدهم بیاید انشاء الله المستعان **دویم** الف نون نسبت که بمعنی یای نسبت بعضی اسما
ملحقست چنانکه در ایران وتوران بمعنی شهرهائیکه بایر و تور پسران فریدون منسوبند
دیگر لفظ با واین بیشتر برای افادهٔ مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در منقول وحیدش دمی
باحق نبودی چون زنی لاف شناسائی ؛ تمامی عمر باخود بودی ونشناختی خود را وگاهی
متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در منقول صایبش باختیار حق نبود اختیار ما ؛
بانور آفتاب چه باشد شرار ما وهم گاهی بجای با بمعنی به مستعمل گردد چنانکه در منقول حزین
ش جانرا سپند ساز وبر آتش نثار شو ؛ بادل قرار عشق ده وبیقرار شو وگاهی باسمی مرکب
گشته فایدهٔ معنی اسم فاعل دهد چنانکه بلفظ باخبر وباهوش **دیگر** بر واین موضوعست

بنابر استعلا برابرست که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین ن یار بر بامست و ثانی چنانکه
درین ن بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد دیگر برای واین بیشتر جهت بیان علت فعل آید
چنانکه درین ن زدم پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا افادهٔ تخصیص می دهد
چنانکه درین ن بهشت برای مومنانست دیگر بلکه واین یا برای اضراب آید که عبارت
از روگردانیدن قایلست از مقولهٔ سابق باراده اثبات مقولهٔ لاحق چنانکه درین ن
کسی از من تواضع طعام نکرد بلکه رواند اشت که آبی بخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین ن فوج
شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در بعضی اشعار
اساتذه بمعنی شاید آمده است چنانکه در مقول اشرف نش کر براید خطت مشو دلگیر یا بلکه
خیریت دران باشد دیگر لفظ تا واین بر هشت قسمست اول تای ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل
دال باشد چنانکه در مقول قتیل ش تا تو رفتی ز بر ما ستمی بر ما رفت یعنی از ابتدای
وقتیکه تو از بر ما رفتی الخ دویم تای انتهائی واین بر دو نمط بود یکی آنکه دلالت کند
بر انتهای زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در مقول سعدی ن تا رنج نبری گنج
برنداری یعنی تا بایان وقتیکه تو بر خود رنج نبری الخ واین نمط تا را بسبب تضمن معنی شرط
تای شرطی نیز نامند دیگر آنکه دال باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال
سیر کردم از هندوستان تا بلغار۔ نخفتم از شب تا نصف نهار۔ دادم او را از ده تا صد دینار

تنبیه در دخول و عدم دخول ما بعد چنین تا بحکم ما قبلش اختلافست بعضی بر حقیقت
اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این تا حقیقةً دلالت کند
بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول ما بعدش بحکم ما قبل از روی مجازست
موقوف بر قرینه سیوم تای بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی بیان
بود چنانکه درین قول سعدی شعر بران باش تا هر چه نیت کنی ؛ یعنی ثابت و قایم
باش بران که عزمش کنی همچنین درین قول منه شعر سک آخر چه باشد که خوانش نهند
بفرمای تا استخوانش دهند چهارم تای تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای اینکه آید و دخولش
جز جمله فعلیه درست نبود چنانکه درین مثل نمیخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بشقاوت
بدنام کنند همچنین درین مثل اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
پنجم تای تاکیدی که مفید معنی هرگز باشد چنانکه درین قول سعدی شعر ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی ششم تای نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه درین قول
منه مثل فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد - یعنی فراش باد صبا را گفت که فرش
زمردین بگسترد پس او بگسترد آنرا تنبیه اگر درینجا تا را بیانی و بگسترد را فعل مضارع گیرند
حکم بی نتیجه میماند و این صحیح نیست هفتم تای عاطفه که افادهٔ واو عاطفه دهد چنانکه درین قول
ظهوری که بوصف عدل ممدوح خود گفته شعر تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ؛ میان

عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری هست تمیز تا بمعنی آخر و این گاهی بمقام حسرت و تاسف مستعمل گردد چنانکه در منقول جامی شعر بگذشت ز صد جنایت من تا خود چه شود نهایت من و گاهی بمحل تجاهل چنانکه درین ن انکس که با ما جفا کرده است تا فلک با او چه کند دیگر تر و این هم اسم صفت که لاحق شود آنرا اسم تفضیل گردانند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دویم بیاید انشاء الله تعالی دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی با های مختفی و آن اگر بفتح اولست در آخر اسم واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ سبوچه و کوچه قالیچه و کلیچه و اگر بکسر اولست متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیرا که آید چنانکه درین ن هیچ رنجی از حسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک می باشد دویم چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در منقول قتیل شعر مرا از درد هجر آمد بجان دل که چه دل صد جان کنم قربان آن دل ؛ یعنی یعنی چنین دل که صد جان قربانش کنم سیم چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ن چه کار داری و بچه فکر هستی و گاهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل گردد چنانکه درین ن تو چه کسی یعنی تو کدام کس هستی و نیز این نوع چه جائی متضمن معنی چرا باشد چنانکه در منقول وحید شعر نداری گر سر یاد دل غمگین چه می آئی ؛ حسرت کردم درین ویران سرا چندین چه می آئی و جائی مفید معنی تعجب چنانکه در منقول جامی که نعت فرموده شعر چه پاست آنکه

در دیوان هستی ۱ بر ونگرفت نامی پیش دستی و جائی متضمن معنی بسیار بود چنانکه
درین ش جان در سر راه تو فدا شد چه بجا شد و جائی مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق
تحقیر و انکسار آول چنانکه درین قول ظهوری ش هر که رخسار او ندید چه دید ۱ یعنی هیچ ندید
و ثانی چنانکه درین ن من چه کسم که نامش بر زبان آرم و جائی متضمن معنی نهی باشد بر سبیل
زجر چنانکه درین ن چه میکنی ـ یعنی چنین مکن و جائی بنا بر اظهار تمنا آید چنانکه درین ش
چه شود که با تو بسر رود هراد دل نفسی مراد جائی برای افاده مساوات و تعمیم چنانکه درین قول
سعدی ش زر از بهر خوردن بود ای پسر ۱ برای نهادن چه سنگ و چه زر ۱ یعنی برای
نهادن سنگ و زر هر دو برابرست و درین قول جامی ش جهان یکسر چه ارواح و چه
اجسام ۱ بود شخص معین عالمش نام ۱ یعنی جهان همه خواه ارواح بود خواه اجسام الخ چهارم
چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چندانچه
دیگر دمکه دال باشد بر ظرفیت یعنی بر مظروف فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود
چنانکه درین ن یار در خانه خود ست خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عزت
در احتست و طامع پیوسته در ذلت و محنت دیگر را و این بر چهار قسمت اول
مای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ماقبل خود آید چنانکه درین ن زد زید بکر را
و بضرورت میان آن و ماقبلش فصل جایز باشد چنانکه درین قول حافظ ش محرم راز دل

شیدای خود را کس نمی بینم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم و از دل شیدای خود نمی بینم **دویم** بمعنی برای چنانکه درین قول جامی **ش** خدا را برین بیدل ببخشای و هم این قسم را گاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین **ش** خدایی را سزد حمد و ثنا ها را که یک امرش دو عالم کرد پیدا و گاهی متضمن معنی تملیک چنانکه درین قول سعدی **ن** هر چه درویشان راست وقف محتاجانست - یعنی هر چیز که از ملک درویشانست وقف محتاجانست و گاهی مفید معنی اضافت باشد چنانکه درین قول واعظ کاشفی **ن** زر را دوست بسیار و زردار را دشمن بیشمار - یعنی دوست زر بسیار است و دشمن زردار بیشمار همچنین درین قول واقف **ش** بود در زندان غم یکچند همشیون مرا را حق بسیارست از زنجیر بر گردن مرا **سیم** بمعنی از چنانکه درین قول سعدی **ن** بزرگی را التماس کردم - یعنی از بزرگی التماس کردم **چهارم** بمعنی در چنانکه درین قول منه **ن** شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاد لیکن استعمال راے قسمین اخیرین جز بقولین مذکورین جائی یافته نشد **دیگر** فرا و این جائی بمعنی بر آید چنانکه درین **ن** میخواهم که در سوال فرا خود بندم و جائی بمعنی در چنانکه درین **ن** آن چیز را فرا چنگ آوردم **دیگر** لفظ که یعنی کاف تازی با های بیان کسره و این بر چهارده نوعست **اول** کاف بیان و این بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول

وشین ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً دریں **اقوال** اکنون از دوری تو برانم

که از جان بگذرم — چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم — همان به که روی رقیب

نه بینم — چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد — یاری که موافق نباشد یاری را نشاید

وای بر حالش که دین را برای دنیا بر باد دهد بدستور بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً دریں

اقوال دانسته که هواخواه توام — آرزو دارم که پیش تو بمیرم — میخواهم که گوشه اختیار کنم

همچنین بعد مقسم به چنانکه دریں **ن** بخدا که دیگر گرد تو نگردم **دیگر** آنکه بنا بر بیان صفت آید

بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بمکان صفت موسوم کرد چنانکه در منقول واعظ کاشفی

ش دل که پر از وصف حیا می شود ؛ آئینه نور خدا می شود و در منقول قتیل **ش** چه کنی

گر شود آماده خدائی بقصاص ؛ تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی و ازینقبیل باشد کافیکه میان

کجاست و نیست و کراست و نیست واقع شود چنانکه در منقول جامی **ش** جلوه حسن تو کجاست

که نیست ؛ جذبهٔ عشق تو کراست که نیست **تنبیه** لیکن کافیکه بعد یای موصول و میان

کجاست و نیست و مثلش می افتد بمنزلهٔ جزو لاینفک بود که حذفش هیچگونه جایز نیست برخلاف

جزوی که محو نمیشود

آنکاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضای مقامست **دویم** کاف تعلیل

که بمعنی زیراکه و برای آنکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در منقول

حکیم **ن** اصل کارها تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن

علویست و این سُفلی و در ین قول حزین شعر نقاب بکشا جمال بنما که سوخت جانم درین تب و در ین قول سعدی شعر بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید سیوم کاف تشبیه که بمعنی چنانکه و مانند آید چنانکه درین قول واعظ شعر بریدن از جهان سرمایهٔ از زندگی باشد ؎ که افزون قیمت شمشیر از بُرّندگی باشد و درین قول وحید که بتعریف زنگر یر گفته شعر عیان از خم نیل آنعکس لب ؎ که فانوس نارنج در تیره شب چهارم کاف تردید که بجای یای تردید افتد چنانکه درین شعر در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم ؎ بر من ای شوخ ترا هم نظری هست که نیست پنجم کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه درین قول سعدی شعر توبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند ششم کاف عطف که بمعنی واو عطف میان دو جمله اید چنانکه درین قول منه شعر بدستم بیفتاد مال پدر ؎ که بعد از من افتد بدست پسر هفتم کاف مقوله که بجای لفظ گفت یا گفتند و مثلهما بر سر مقوله افتد چنانکه درین قول نوعی شعر یکروز صبا بوی گلی برد بیعقوب ؎ بگریست که این نکهت پیراهن ما نیست و درین قول عراقی شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ؎ که برون در چه کردی که درون خانه آئی و مناسب تر چنین باشد که اینکاف را برای بیان مقوله قایل دانند و قبلش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با واو عطف مقدر گیرند و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال هشتم کاف مفاجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین شعر آنکس بر کنارهٔ حوض نشسته بود که تپ بروی غلبه کرد نهم کاف استفهام که بنا بر استفهام

ذی عقل بمعنی کدام آید چنانکه در مقول قتیل شعر که گفت آن نور چشم انس و جانرا که آزارد

دل ما بیکسان را و گاهی این کاف در محل تحقیر و انکسار مستعمل گشته بکاف تحقیر موسوم گردد چنانکه

در مقول صیدی شعر ما که باشیم که در بزم تو داخل باشیم دهم کاف نفی بمعنی نه چنانکه

ملفظ گر در مقول سعدی شعر ببازی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایمن ترم کز مرید یازدهم

بمعنی کسی چنانکه در مقول منه شعر کرا جلوه دان بودن امید نیست دوازدهم

بمعنی بلکه چنانکه درین ن زمن در علم از و کمترم که احدی همسر او نمیتواند شد سیزدهم

بمعنی هم واین بر سر جزای شرط واقع شود چنانکه در مقول قتیل شعر نظر بر من آن ماه صورت

ندارد که آئینه کردم که صورت ندارد چهاردهم بمعنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانکه

در مقول سعدی ن نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال را بدرم - یعنی از وعده

دادن بقال بدرم دیگر مر و این بمقام تخصیص و حصر مستعمل گردد چنانکه در مقول منه که بحمد

فرموده شعر مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی دیگر لفظ می و این

اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزمانهٔ مستمر مقید سازد و چون بر مضارع

داخل شود معنیش را مخصوص بزمان حال کند و تفصیلش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد انشاءالله

المستعان دیگر هر و این بر اسم داخل شده افادهٔ شمول و احاطهٔ جنس افراد آن دهد

چنانکه در مقول جامی شعر هر نقش عجب که زیر و بالاست برهان وجود حق تعالی است

و وقتیکه آخر حرف بر لفظ چه و کجا و کدام و که که برای استفهام مقرراند درآید اینها را از معنی استفهام
مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هرچه بمعنی هر چیز و هرکجا بمعنی هرجا و هرکدام
و هرکه بمعنی هرکس استعمال یابد **دیگر** همی و این هم اگر بر ماضی مطلق داخل گردد معنی آنرا مقید
بزمان مستمر گرداند چنانکه درین قول سعدی **شعر** همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت و هرگاه بر مضارع
درآید معنیش را مخصوص بزمانهٔ حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم است چنانکه درین قول رشید
وطواط که بمدح ممدوح خود گفته **شعر** من نگویم با بر مانندی ٪ که نکو ناید از خردمندی ٪ او همی بخشد
و همی گرید ٪ تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنابر ضرورت از مدخول خود موخر
آمده است چنانکه درین قول سنائی **شعر** نور زاید همی از چاه زنخدانش نه آب ٪ دارد این چه کمر
از چشمهٔ خورشید رهی **دیگر** از و این جائی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین
قولین سیر کردم از مکه تا بصره - گرسنه بودم از شنبه تا جمعه و جائی برای بیان ماقبل آید
چنانکه درین **ن** آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچنین درین قول حزین **شعر**
تراشد از دل سنگین من بتخانه را آذر و جائی بنابر مجاورت چنانکه درین **ن** بیرون آمدم
از شهر و جائی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین **ن** بریدم سر دشمن را از خنجر
و جائی مفید معنی بعض چنانکه درین **ن** سخاوت از شمایل کریمه است ——— و بخل
از خصایل ذمیمه و جائی متضمن معنی سبب بود چنانکه درین قول سعدی **ن** گربه در خانه

هست از کم آزاری — و گرگ در صحرا سرگردانست از بدکرداری و جائی مفید معنی اضافت و ظرف

چنانکه درین ن این آدم از کیست و درین قول خسروش لبی داری شراب آسا دلی دارم کباب

از تو ؛ بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو و زای مکسور که باکثر معانی مذکوره در نظم

مستعملست اغلب که مخفف همان لفظ باشد دیگر لفظ یا که افادهٔ تردید دهد یعنی دال بود بر یکی

از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود و گاهی بمقام تخییر استعمال یابد چنانکه درین

قول واقف ش یا بمن ده دل غمین مرا ؛ یا شنو نالهٔ حزین مرا و گاهی بمحل تفصیل چنانکه درین قول

سعدی ن عمل پادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در تلاطم

امواج بمیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه درین قول خواجو کرمانی ش آن شوخ پری چهره که رنعبت

چینست ؛ یا ماه شب چارده برروی زمینست و ظاهرست که ذکر آن درینجا از ذکر دو جا احسن

و نیکوتر بود دیگر ین یعنی یای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایدهٔ معنی

نسبت دهد چنانکه در چوبین و چوبین زرین و سیمین و گاهی ببعضی صفات لاحق گشته مفید

معنی اسم تفضیل باشد چنانکه درین قول سعدی ن بهین درویشان آنکه کم توانگران گیرد

و مهین توانگران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی باسم تفضیل متصل شده افادهٔ مبالغه

تفضیل دهد چنانکه درین قول آزاد ش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ؛ عیب گو

اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جملهٔ حروف مسطوره شش حرف یعنی بر یک

از بای موحده و لفظ با و بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوئی فارسی بنابر امکان ضبط
آن بدستور ترکیب نحوئی عربی مجازاً بجار و اسم مدخولش را بمجرور تعبیر کنند **تفصیل دویم**
در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنئ اسم فاعلند از آنها **یکی** ار است یعنی الف و رای ساکن
دیگر لفظ با و تفصیل هر دو در تفصیل اول نگارش یافت **دیگر** بان و این باسما لاحق گردد
چنانکه در مهربان و نگهبان باغبان و دربان بمعنئ مهر دارنده و نگه دارنده محافظت کننده باغ
و محافظت کنندهٔ در و بر این قیاسست حقیقت وان در پنوان و پهلوان **دیگر** بی بیای مجهول
و این همیشه بر اسمای غیر صفات داخل شود چنانکه در بی زر و بی سر بی خار و بی کار بمعنئ زر ندارنده
و سر ندارنده خار ندارنده و کار ندارنده **دیگر** گار و این هم باخر اسما و هم باخر بعضی افعال مانند
ماضی مطلق و امر مخاطب متصل گردد اول چنانکه در خدمتگار و ستمگار کامگار و گنهگار بمعنئ
خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار و پروردگار آمرزگار
و آموزگار بمعنئ آفریننده و پرورنده آمرزنده و آموزنده **دیگر** گر و این باسما لاحق شود چنانکه
در حیله گر و دریوزه گر شیشه گر و کوزه گر بمعنئ حیله کننده و دریوزه کننده شیشه سازنده
و کوزه سازنده **دیگر** گین و این نیز باخر اسما متصل گردد چنانکه در خشمگین و شرمگین غمگین
و اندوهگین بمعنئ صاحب خشم و صاحب شرم صاحب غم و صاحب اندوه و همچنینست
حال لفظ مند در آرزومند و خردمند دردمند و هنرمند و وند در دولتوند و طالعوند و در دیرینه ود

صاحب برهان قاطع
خدمتگر را مخفف خدمتگار
نوشته از ین جا تنبیه باید
کرد که لفظ گر
مختصر گار
باشد ۱۲
منه

و سخنور کینه ور و هنرور تنبیه معروف خواندن واو دیجور و رنجور و گنجور و مزدور بعد ازاله
فتحهٔ آن و ضمه دادن ما قبلش سماعیست دیگر نا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات و هم
بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافرجام و ناکام ناچار و ناهنجار بمعنی بی آخر و بی مقصد
بیچاره و بی قاعده و ثانی چنانکه در نااندیش و ناتوان نادان و ناشناس بمعنی اندیشه
ندارنده و توانائی ندارنده دانائی ندارنده و شناسائی ندارنده و نیز آن لفظ درینصورت
جائی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب بمعنی ناپسندیده
و ناخواسته نارسیده و نایافته دیگر ناک و این باسما لاحق گردد چنانکه در بیمناک و خشمناک
غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و نم دارنده و بر قیاس باشد حقیقت لفظ
نه در تشنه و گرسنه که ترجمهٔ عاطش و جایعست و وار در تقصیروار و سوگوار و سار در شرمسار

تفصیل سیم در بیان الفاظیکه باسما لاحق گشته فایدهٔ معنی ظرف مکان دهند
منجملهٔ آنها یکی لفظ بارست چنانکه در رودبار و هندوبار بمعنی جای بسیاری رود
و هند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار سنبلزار و گلزار بمعنی جای بسیاری
سبزه و لاله و سنبل و گل و همچنینست حال سار در چشمه سار و شاخسار کوهسار و نمکسار
و بر قیاس بود حقیقت لفظ ستان بکسر سین **قانون** هرگاه این لفظ باسمی ملحق شود
که حرف اخیرش غیر واو مده و هاء مختفی باشد درینصورت کسرهٔ سین را بر آن حرف

نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان و نیستان و آنحرف اگر واو مده بود
این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان و هندوستان و اگر های مختفی باشد این کسره را
سلامت دارند چنانکه در لاله‌ستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن
بکسر سین مستعملست چنانکه در منقول کلیم **ش** پی نظاره گلزار چشم حیرانیست ؛ نه رخنه ایست
که دیوار گلستان دارد **دیگر** دان چنانکه در دیگدان و ریگدان سرمه‌دان و نمکدان بمعنی
جای دیگ و ریگ و سرمه و نمک و همچنینست حال لفظ گاه چنانکه در آرامگاه و بارگاه تکیه‌گاه
و جلوه‌گاه و لاخ در رودلاخ و سنگلاخ **تفصیل چهارم** در بیان الفاظیکه مفید
معنی استفهام هستند از آنها یکی آیا بمد الفست و این برای استفهام حال ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید
چنانکه در **ن** آیا زید سوارست یا پیاده و در منقول حافظ **ش** ای در نظر ناز تو
سلطان و گدا هیچ ؛ آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ **دیگر** چرا که بمعنی برای چه بنا بر استفهام
علت آید چنانکه در منقول قتیل **ش** چرا امشب نمی آئی نمی آئی چو فرداهم و آن بعضی
جا بمعنی زیرا هم آمده است چنانکه در منقول حافظ **ش** رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت ؛
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست **دیگر** چند و این جائی برای استفهام عدد و شمار آید
مثالا بدین **ن** از فن طب چند کتاب خوانده اید و جائی بنا بر استفهام زمان بمعنی تا کے
چنانکه در منقول واقف **ش** چند بیکار نشینم بر تو ؛ رخصت گریه مرا باید داد **دیگر**

چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه درین قول قتیل **شں** با بخت
تیره چون بتماشای اُوروم ؛؛ درشب کسی سیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی چرا نیز وارد
چنانکه درین قول انوری **شں** در خفیه کرنه عزم خروجست باغ را ؛؛ چون انگیرها همه پر تیغ در جو شنست
دیگر لفظ چه بهای بیان کسره و تفصیلش در تفصیل اول گذشت **دیگر** کجا و این بیشتر برای استفهام
مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه درین قول نظیری **شں** کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
و گاهی بنابر استفهام زمان بمعنی کی و مثالش درضمن امثلهٔ استفهام انکاری درما تحت آید
انشاء الله تعالیٰ **دیگر** کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هردو آید چنانکه درین
شں کدام یار بگیرم کدام سو بروم **دیگر** کو بواو معروف که بنابر استفهام مکان بمعنی کجاست
و کجا رفت آید چنانکه درین **شں** کو فریدون و لشکر ضحّاک **دیگر** لفظ که یعنی کاف استفهام
و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت **دیگر** کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت
آید چنانکه درین **ن** کی آمدی و کی رفتی **دیگر** لفظ نه بهای بیان فتحه بمعنی لا که متضمن استفهام
اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد **اول** حقیقی که نقیض آن مقصود
قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر واضحست و چنین استفهام باعتبار تضمن استخبار
چگونگی و چندی چیزی باستفهام استخباری موسوم کردد **دویم** مجازی که نقیض
آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصود **شں** از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهٰذا

اینگونه استفهام درصورت اول باستفهام اقراری نامیده شود چنانکه در منقول آرزو ش
کدام دل که درو جای آرزوی تو نیست // یعنی هر دل که هست دران جای آرزوی تو هست
همچنین در منقول سعدی ش نه ما را در جهان عهد وفا بود // جفا کردی و بدعهدی نمودی
یعنی ما همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و بدعهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام
انکاری چنانکه در منقول صایب ش هجوم کرد چو پیری ز وصل یار چه حظ // یعنی هیچ حظ
نباشد همچنین در منقول قتیل ش پری کجا و تو شوخی و دلبری دارد همچنین در منقول حزین
ش یک صاف دل در انجمن روزگار کو همچنین در منقول واعظ ش که داند چارهٔ درد محبت
همچنین در منقول امید ش کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال چیست و کیست را
بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تفصیل پنجم** در بیان حروف ندا و این بمعنی آواز کردن
و طلبیدنست و هر اسم ظاهر که توجه مستمع طلبیده شود بواسطهٔ یکی از حرفهائی که مفید معنی
طلب و موسوم بحروف ندا اند آنرا منادی گویند و هرچه از ندا مقصود بود آنرا مقصود بالندا
نامند از جملهٔ حروف موسومه یکی ای بیای مجهولست و مثالش ظاهر و مشهور دیگر ایا بفتح
همزه چنانکه در منقول فردوسی ش ایا شاه محمود کشورکشای // گر از من نترسی بترس از خدای
دیگر اری بهمزهٔ مفتوحه و رای مهمله و یای مجهول چنانکه در منقول شفائی که در هجو شخصی گفته
ش اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا // لاف بیجز که ندانی چه زنی پیش کسان و استعمال

و توجه برابرست که برو باشد یا بدل
منه

این لفظ جز درین شعر جائی بنظر نیامده **تنبیه** ظاهر این لفظ از حروف ندای هندیست پس
ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که منادی را حذف نمایند بنا بر رعایت
وزن بر قرینهٔ سیاق کلام چنانکه در مقول حزین که در حمد گفته **ش** ای نام تو زینت زبانها
حمد تو طراز داستانها یا برای افادهٔ عمومیت یعنی ذهن سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه
در مقول حافظ **ش** ایا پر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر نباشد **تفصیل ششم**
در بیان حروف استثنا و آن عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد یا ذی
اجزا باشد بواسطهٔ یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیز بیرون
کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه **یکی** مگر بمعنی الا است
دیگر جز بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثنا داخل مستثنی منه بود مستثنای متصل موسوم
گردد چنانکه درین **ن** مردم آمدند مگر عمرو و درین **ن** دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر و هر مستثنی
که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه
درین **ن** آن گروه رفت مگر بکر درینجا مراد از گروه جماعتیست که بکر در ان داخل نباشد و درین
ن یاران آمدند مگر خر **تنبیه** بحسب تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال بمعنی لیکنست که بنا بر
استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا گردد و اطلاق استثنا برین نمط
استثنا از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه آنست که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه

در امثلهٔ مسطوره لیکن بضرورت آنرا گاهی محذوف دارند چنانکه درین قول انوری که بمدح ممدوح خود گفته ش هران مثال که توقیع تو دران نبود ؛ زمانه طی نکند جز برای حنا را ؛ یعنی زمانه نمی پیچد آنرا برای هیچ چیز مگر برای حنا و گاهی از مستثنی موخر سازند چنانکه درین قول حافظ ش جز آستان توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مگر وارد است جائی بمعنی شاید چنانکه درین قول قتیل ش مگر شد محو آن رعنا جوان دل ؛ که می بندد بخون من میان دل و جائی بمعنی تحقیق چنانکه درین قول سعدی ش دلیکه عاشق صابر بود مگر سنگست ؛ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست و جائی بمعنی کاش چنانکه درین قول کلیم ش بزندگی نشستی به پهلویم هرگز ؛ مگر خدنگ تو بنوازد استخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه درین قول سعدی ش اگر جز تو داند که رای تو چیست ؛ بران رای و دانش بباید گریست

تفصیل هفتم

در بیان حروف عطف و این بمعنی گردانیدن سخن بسوی سخنست و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقرره تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی واوست که در دو اسم واقع شده افادهٔ جمعیت با ترتیب و بی مهلت دهد یعنی دال باشد برینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک نسبت اسم اولست چنانکه درین ن آمد زید پس عمرو و هم اینلفظ را در آورند گاهی بمقام تفصیل چنانکه درین ن فصل باعتبار اصالت بر دو نوعست ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند

بر زمانهٔ گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای شرط چنانکه
در ین قول سعدی شعر گر سنگ همه لعل بدخشان بودی ٭ پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی
و گاهی بر جملهٔ نتیجه چنانکه درین قول مثل هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود ست و بر هر نعمتی شکری واجب دیگر پستر بفتح تای فوقانی
دیگر سپس بکسر سین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو لفظ میان آمین در آمده فایده
جمعیت با ترتیب و با مهلت دهد چنانکه درین مثل رفت عمر پستر زید سپس بکر تنبیه واو عطف
بر خلاف سه حرف مرقومه هم میان اسمین و هم میان فعلین و جملتین واقع گشته افادهٔ جمع معطوف و معطوف علیه
یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و مهلت دران ملحوظ نبود قانون اگر خواهند که اسم ظاهر را
بر ضمیر متصل معطوف گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید با آخرش
درآرند چنانکه درین اقوال آمدم من و زید ـ رفتی تو و عمر ـ زدمش او را و بکر را قانون
بر اسم ظاهر یا مضمر که مدخول یا ملحق به حرفی باشد بر معطوفش نیز ادخال و الحاق آن حرف مستحسن بود
چنانکه درین اقوال گفتم بزید و بعمر ـ پرسیدم ازو و از بکر ـ زدم خالد را و زید را دیگر
لفظ تا یعنی تای عاطفه دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
و آنچه عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی
که معطوف و معطوف علیه لفظاً و معناً یا لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بواو که در دو لفظ

مترادف یا دو جملهٔ متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در دُر درخشان
و ما بان سپاس داری و شکرگزاری و درین ن فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت
تو کرده باشند عادت کن **تفصیل هشتم** در بیان حروف و الفاظیکه بواسطهٔ آنها علت
و سبب چیزی بیان کنند و آن چیز علت آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است
و تفصیلش در تفصیل اول نگارش یافت دیگر بهر بمعنی برای چنانکه در منقول وحشی شعر بهر تو شنیدم
سخنها شاید که تو هم شنیده باشی دیگر پی بهمان معنی چنانکه در منقول قتیل شعر تا پی
میکشی آن سرو خرامان برخاست ها نالهٔ العطش از خاک شهیدان برخاست دیگر تا بمعنی
تای تعلیل دیگر لفظ چه بمعنی زیرا و چرا دیگر چرا بمعنی برای چه و زیرا دیگر را بمعنی برای و ذکر این
هر چهار در تفصیل اول گذشت دیگر زیرا چنانکه درین ن غمگین باید بود بحیات و فرحناک باید بود بممات
زیرا که ما زنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل دیگر
از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز در تفصیل اول نگارش یافت و از این باست
لفظ بنا بر بمعنی برای و از انجا و ازان رو بمعنی ازان سبب و امثال اینها **تفصیل نهم**
در بیان الفاظیکه افادهٔ تشبیه دهند و بحروف تشبیه و با دوات تشبیه نامیده شوند بدانید
که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی بتوسط یکی ازان الفاظ و آن چیز شریک
کرده را مشبّه و آنچیز را که آنچیز با وی شریک کرده مشبّه به خوانند و معنی مشترک فیها بوجه تشبیه

و درین نوع عطف که ... نسبت ...

وهرچه از تشبیه مقصود باشد آنرا بغرض تشبیه موسوم سازند از جملهٔ الفاظ موصوفه یکی مانندست

چنانکه در مقول طالب شعر خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار ٭ در میان پنجه ام مانند

مو در شانه ماند تنبیه این لفظ حقیقةً اسمست بمعنی مثل وشبیه بنابرین همه جا بطرف اسم آخر

مضاف وهم در بعضی جملهٔ اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شعر روبت گلست وزلف تو مانند

سنبلست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود دیگر چون بمعنی مانند

دیگر چو بواو مجهول همان معنی ومثال هر دو از مقول آزاد که در نعت فرموده واضحست شعر

بزبان عاشق او چون گل خورشید پرست ٭ بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل وبرین قیاسست

حال باقی الفاظ مثل آسا وگو یا سان وبسان برنگ ودررنگ چنانچه وچنانکه همچون وهمچو نیز

مجازاً مستعملست هریک از لفظ پنداری وگوئی وتو گفتی وتو گوئی بجای گو یا راقم مشهدی گوید

شعر سرکوی تو بازیگاه طفلانست پنداری ٭ که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید

آنجا وهر واحد از لفظ صفت وکردار بجای مانند کلیم گوید شعر آن سرو روان تا بگلستان

گذری داشت ٭ پروانه صفت گل هوس بال وپری داشت

تفصیل دهم

در بیان حروف شرط واین عبارتست ز لازم گردانیدن چیزی بچیزی بواسطهٔ یکی از حروف

مقرره که بحروف شرط موسومند از نیها یکی اگرست چنانکه در مقول سعدی شعر اگر کسی بخرابات

رود بخمر خوردن منسوب شود نه بنماز گزاردن وبعضی جا این لفظ مکرر آمده مفید معنی مساوات باشد

وبعضی جا بمعنی لفظ چون
چنانکه حسان زبان شد
بمقول سلمان شعر
نغز و خوش دیدم بطبع چون
شراب پای ای از زده سم
بچشم تو چون از شمار بشد
مانند

چنانکه درین قول ظهوری که بتوصیف بهار گفته شعر بهر سوزه هغانی صبحدم * خیابان خیابان
هوا آرام * اگر شام اگر چاشت از خرمی * هوا صبحی و سبزه شبنمی * یعنی از شدت خرمی چه شام و چه
چاشت هوا صبحی و سبزه شبنمی می نماید دیگر از بفتح همزه دیگر گرد و مثال هر دو از قول سعدی
ظاهر است شعر قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را * محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
دیگر یکی از اگر وار و دگر که با آخرش لفظ چه متصل گردد دال بود بر متوهم بودن مضمون جمله مدخول
خود از یکجهت آوردن لفظ لیکن یا مرادفش بنابر استدراک جواب آن واجب شود چنانکه درین
شعر اگرچه از تو بظاهر جدا شدم لیکن * بدل نمیرم ز خیال تو لحظه مهجور * و بتحقیق حقیقت لفظ
گو و هر چند بمعنی اگرچه و گاهی تنها هر واحد از اگر وار و دگر با واو و بدون واو هم برین معنی آید امید کو
شعر ما خود اگر بخاک برابر شدیم لیک * چون آب سبز کرده ما در جهان پرست سعدی فرماید
شعر گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار دیگر یا ی شرطی و ذکرش و تفصیل
اول گذشت دیگر چون بمعنی اگر دیگر چو بواو مجهول همان معنی و مثال هر دو از قول سرخوش
واضح است شعر سرنگون گردد چو مینا می بسا غر سید هد * چون شود کردن کشی محکوم دختر
میدهد دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و بر همین سیاست
حال الفاظیکه متضمن معنی اگر استند مانند هر وقت و هر گاه و بتقدیری و در صورتی و نحوها
لیکن باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نماید

طغرا در وصف بهار کشمیر گویدن آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمرّد دین برچیده - و سحاب هر وقت نهال آتشین برف در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برداشته

تفصیل یازدهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جملهای اسمیه بعد خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و منسوب گردانند از آنها یکی است بود دیگر هست دیگر نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا در زمانهٔ حال یا در زمان مستمر و ثالث بر نفی آن دال باشد و هر یک ازانها رابط جمله افتد که مبتدایش اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید بیمار است غدا توانای بزرگ هست - او جفا پیشه نیست و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و متکلم مبتدای آن باشد درینصورت ها یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده رابطش سازند چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند - تو پیاده هستی - شما هوشیار نیستید - من رنجور هستم - ما سوار نیستیم و تنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب تضمن معنی هست در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر جمع غایب در ینقول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند ؎ یعنی عاشقان کشتگان معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین شش من بجان بندهٔ توام ای یار ؎ یعنی ای یار من بنده تو بجان هستم قانون هرگاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر ای مختفی و حرف مدّه

بود بنا بر تخفیف باید که فتحهٔ همزه را بآنحرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه در مقول غنی **ش**
کند در هر قدم خلخال فریاد ؛ که حسن گلرخان پا در رکابست و آن حرف اگر یای مختفی باشد از جهت
تعذر تحریکش همزه را بحال آن بگذارند چنانکه در مقول صایب **ش** گردش کردن بچشم گردش
پیمانه است ؛ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است و اگر آنحرف یکی از حروف مده بود همزه را
با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید **ش** عاشق تو شهید تیغ بلاست
سر کوی تو روضة الشهداست حافظ فرماید **ش** دل سراپردهٔ محبت اوست ؛ دیده آئینه دار
طلعت اوست صایب گوید **ش** ظرافت آتش افروز جدائیست ادب آب حیات آشنائیست
و جایزست که لفظ است را برعایت سجع یا برای حفاظت وزن با غیر ملحق به آن لاحق کنند اول
چنانکه در مقول سعدی **ن** عالم تا پرهیزکار کوریست مشعله دار و ثانی چنانکه در مقول امید
ش روی تو که دولتیست بیدار ؛ مردیم و بخواب هم ندیدیم همچنین بضرورت روا باشد آوردن
لفظ هست و نیست در صدر جمله سرخوش گوید **ش** هست دولت منعمان ولی سیه خانه زلفت
بند باشد از همه تسلیم ؛ از رخ خیره تر جامی فرماید **ش** از میانت که سر غیب آمد ؛ نیست دانا کسی
خبردار است و اختلاف حقیقت لفظ است و هست در تقسیم دویم تحت تفریع ششم معلوم
خواهد شد انشاء الله تعالی **تفصیل دوازدهم** در بیان حروف نفی از جمله اینها یکی
لفظ بی بیای مجهول است و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته آنرا بمعنی اسم صفت منفی

[illegible]

گرداند و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در مقول حافظ شعر
گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش نباشد دیگر نا و این بیشتر بر اسمای صفات
آمده فایدهٔ نفی معنی آنها دهد چنانکه در ناآشنا و نابینا ناسفته و ناگفته و مثلها و گاهی بر بعضی
اسمای غیر صفات وامر مخاطب معروف داخل شده هر دو را صفت معنی اسم صفت معنی مفید
سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نگارش یافت و بندرت بنا بر نفی فعل هم وارد است چنانکه
در مقول سعدی ن اتفاقا از و حرکتی دیدم که ناپسندیدم دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن
اکثر برای افادهٔ نفی بر افعال بغیر فصل و بفصل هر دو نمط آمده است اول چنانکه در مقول
سعدی ن هر که با بدان نشیند نیکی نبیند و ثانی چنانکه در مقول واعظ کاشفی ن سخنیکه
از دهان و تیریکه از کمان بیرون رود نه آن بدست آید و نه این بشست و گاهی متضمن معنی
استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت و گاهی مفید معنی نهی چنانکه در مقول
سعدی ن نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند ——
یعنی چندان درشتی و نرمی مکن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر نفی مضمون جمله هم آید چنانکه
در مقول حافظ شعر نه هر که آئینه سازد سکندری داند و همچنینست حال آن لفظ در صورتیکه
بلفظ دگر و ور ملحق گردد چنانکه در مقول حزین شعر خیال سایه نشینان سرو ناز جدا است
و گرنه هر شجری سایه گستری داند و در مقول حافظ شعر گفتگو آئین درویشی نبود ورنه با تو

و غرض از ایراد حرف نفی در ابتدای کلام یا اظهار نفیست در اول وهله یا ضرورت دیگر مثل زینت فصاحت و رعایت وزن منه

آ

ماجرا ما داشتم ؎ یعنی واگر گفتگو آئین درویشی می بود الخ تنبیه چون در ینمثال مضمون جملهٔ سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفیٔ نفی مستلزم مفهوم اثبات باشد دیگر بیای مجهول و آین بیشتر بدستور لفظ نه برای نفیٔ افعال آید چنانکه در ینقول خسرو ؔ ش کار با طرزه جفا پیشه افتاد مرا ؎ که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا و در ینقول واقف ؔ ش نی همین سر رشته گم کردست آهم زیر اشک ؎ همچو تار سبحه پنهان شد نگاهم زیر اشک و گاهی بار بر افادهٔ اضراب بر سبیل تاکید مکرر آورده شود چنانکه در ینقول قدسی ؔ ش گوید که دستش زحنا گلگون شد ؎ نی نی زحنا نیست بگویم چون شد ؎ چون شانه بزلف خویش دستی میزد ؎ خون بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظ نه و نی را مقدم آرند چنانکه در ینقول صائب ؔ ش طاعت کند نه اشک ندامت گناه را ؎ بارش سفید کی کند ابر سیاه را و در ینقول مظهر ؔ ش گرفتم نی ز گل رنگی نه بوئی از سمن بردم ؎ همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم و گاهی آنرا بقرینهٔ سوق کلام محذوف دارند چنانکه در ینقول رفیع ؔ ش نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن ؎ بشمار چون در آرم غم بیشمار خود را ؎ یعنی نه ترا سر شنیدن بود نه مرا مجال گفتن باشد و در ینقول تاثیر ؔ ش نی زطالع یاریی نی جراتی نی جذبهٔ ؎ میبرد گاهی طپیدنهای دل سویش مرا قانون هرگاه فعلی بطریق عطف فاصل متعدد آید و نفیٔ هر واحد باعتبار همان فعل مقصود بود در ینصورت آوردن حرف نفی بر هر یک مستحسن باشد چنانکه در ینقول

صاحب ش نه زر و سیم و نه باغ و نه دکان میماند ؛ هرچه در راه خدا میدهی آن میماند تفصیل
سیزدهم در بیان حروف تمنا که مفید و متضمن مفهوم تمنا هستند ازآنها یکی لفظ چه بهای بیان
کسره است و مثالش در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کاش چنانکه در نیقول امید ش
کاش می ئی مدهال فامتش در بر مراد دیگر کاشکی چنانکه در نیقول جامی ش دیده روشن
کردمی زان روی زیبا کاشکی دیگر گی چنانکه درین ش کی شود یارب که رود در یثرب
و بطحا کنم دیگر مگر بمعنئ کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت تفصیل چهاردهم
در بیان حروف تنبیه یعنی حروفیکه بواسطه آنها متکلم مخاطب را بر کلام خود آگاه گرداند تا بدرستی
بشنود ش ازجمله آنها یکی لفظ هان هست بمعنئ آگاه باش چنانکه در نیقول سعدی ش
هان تا سپر نفگنی ازحملهٔ فصیح ؛ کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست دیگر هی بفتح ها چنانکه در نیقول
سرخوش ش دل پرخون ز نعل در ره یارم افتاد ؛ هی بگیر یدکه مینا زکنارم افتاد همچنینست
حال زنهار بهمان معنی و بین بیای معروف وز و دباش و یاد باد تفصیل پانزدهم
در بیان الفاظ تاکید از آنها یکی هرآئینه است بمعنئ البته و بیشک و آن بنابر تاکید اثبات آید
چنانکه در نیقول واعظ کاشفی ن هرکه در راه دوستئ حق ازهمه رهروان پیش بود هرآئینه
مشقت و بلیت او بیش بود دیگر هرگز و این گاهی بنابر تاکید نفی آید چنانکه در نیقول نظیری ش
ز خود هرگز نیازارم دلی را ؛ که ترسم اندر و جای تو باشد همچنین در نیقول سعدی ش تفاوت

ز نعمی که ابرست کرد چه فیضی
بود یا مجازی بر باغ سببا را تشنه گیاه
ابنکارش بمیرد هم

کند هرگز آب زلال ؛ اگر شود کوزه زرین بود یا سفالین یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید
نهی چنانکه درین شعر ای شوخ از پهلوی من هرگز مرو جای دگر دیگر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکر شعر
در تفصیل اول گذشت دیگر زنهار بمعنی مذکور چنانکه در منقول سعدی شعر زنهار کسی را نکنی
عیب که عیب است و بعضی جابجای هر آئینه لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملست
و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تتمیم باید انشاء الله المستعان تفصیل شانزدهم
در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابران بحروف
تصدیق هم نامیده شوند از آنها یکی آری است بالف ممدود و یای مجهول چنانکه در منقول حافظ
شعر حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ؛ آری باتفاق جهان میتوان گرفت دیگر
بلی بیای فارسی چنانکه در منقول شوکت شعر پریشان روزگارم طرهٔ محبوب میداند ؛ بلی
حال پریشان از پریشان خوب میداند تفصیل هفدهم در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس در محل
تاسف وانده مستعملند از جملهٔ آنها یکی آوخ بمد الف و فتح واوست چنانکه در منقول جامی
شعر آوخ که زمانه دشمنم شد دیگر آه چنانکه در منقول حافظ شعر آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم
رویت دیگر دردا چنانکه در منقول حزین شعر دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ
و همچنینست حال آباد دریغا و ای وای زنهار و هیهات بمعنی مزبور تفصیل هژدهم
در بیان حروف جمع از آنها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح

همین حرف آمده مثل زنان و کودکان اسپان و پیلان **قانون** هرگاه اسمی را که حرف اخیرش الف یا واو مده یا های مختفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب کود که در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای وقایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و دانایان بدخویان و گیسویان و در صورت ثالث های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان **دیگر** ها که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهمین حرف آمده مانند خارها وکارها راهها و ماهها **قانون** هر اسم را که حرف اخیرش های مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که های موصوف را بنابر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها و در بعضی اشعار اساتذه جمع ذی روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نیز آمده است صایب گوید

شعر ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت شیرها ؛ سر بصحرا داده چشم خوشت نخچیرها سعدی فرماید

شعر پیراهن سبز بر درختان ؛ چون جامهٔ عید نیک بختان و در بعضی صورت بعضی جا بسبب غرابت مخل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و کلان و دراڑ درها لفظ ها را بعضی جزو اصلی و بعضی محض برای دلالت عظمت جثهٔ مدلولش جزو عارضی دانسته اند **تقریر نسیم** در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره بدانید که مراد از محذوف لفظیست که آنرا بجهت اختصار و مزیت فصاحت یا بنابر ضرورت شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند بر خلاف مقدر که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بے ارادهٔ ایشان محذوف و مستتر بود

پس اطلاق محذوف بر هر مقدّر درست باشد نه بعکس از جملهٔ آنحروف یکی حرف باست یعنی از
انواعش سه نوع با محذوف و مقدّر بود اول بای استعانت چنانکه درین ل دست خود
این کتاب نوشته ام - یعنی بدست خود دویم با بمعنی عوض چنانکه در منقول سعدی ش
خانهٔ را که چون تو همسایست ٭ ده درم سیم کمعیار ارزد ٭ یعنی بده درم سیم کمعیار سیم
بای قسم چنانکه درین ل جان شما من درینجا نمیمانم - یعنی بجان شما دیگر نون نفی واین گاهی
محذوف کرده از فعلی که بعد تای انتهائی آید چنانکه درین ل تا من ازین سفر معاودت
کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم دیگر واو عطف و حذفش
در نثر برای اختصار و مزیّت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه در منقول
وضعی که بتعریف عاشق و معشوق گفته ان باعشق جفت در حسن طاق - چون گل و بلبل
شهرهٔ آفاق - زبان دان چشم سخنگو - معنی فهم مصرعهٔ گیسو ثانی چنانکه در منقول
عبدالواسع که بمدح ممدوح خود گفته ش بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان دیگر آیا بالف ممدوده و این اکثر در مقام تردید
مقدّر بود چنانکه درین ل شما دیروز سوار بودید یا پیاده - یعنی آیا شما دیروز سوار بودید
الخ دیگر بر و حذفش هم بعضی جا بضرورت وزن وارد است چنانکه در منقول حزین ش
گر ترا روی زمین خواهش باد آخوشیست ٭ خانه در گوشهٔ دل کن که عجب جای خوشیست ٭

یعنی بر روی زمین دیگر برای و حذف این جز صدر لفظ که و چه که مفید معنی استفهام باشد جائی
بنظر نیفتاده باد ل کو بد یش میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه ؛ بر سر تیر نگاه کار آمده تا خیر که چه
یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من دیر میکند دیگر بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
جایز ست چنانکه در مقول جامی یش خوش آن چشمی که بینائی از و یافت ؛ نه بینائی توانائی از و
یافت ؛ یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در مقول آفرین یش دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد ؛
هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر
بود اول تای انتهائی چنانکه درین ن چند از درد تو نالم - یعنی تا چند الخ دویم تای تعلیلی
چنانکه درین ن وضو بگلاب نمیکنم نگویند که گلاب آب مضافست - یعنی تا نگویند الخ سیم
تای نتیجه چنانکه در مقول سعدی یش بفرمود جستند و بستند سخت ؛ یعنی تا جستند و سخت
بستند دیگر تر و حذف این از بعضی اسما سماعیست چنانچه از لفظ به در مقول مثنوی ن اندکی جمال
به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در مقول صایب یش داغ فرزندی کند فرزند دیگر را
عزیز ؛ تنگ ترگیرد مجنون در بغل صحرا را ؛ یعنی عزیز تر از ان همچنین از لفظ نازک درین
ن تن سیمین آن نازنین از برگ گل نازکست دیگر چون بمعنی مانند و حذفش هم روا باشد
چنانکه در مقول ظهوری که بتوصیف ممدوح خود گفته ن نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی
نور بآفتاب - دوری رایش از خطا دوری مغرب از خطا میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

مانند را محذوف دارند همچنان لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود حزین گوید ش دل میرم
ز خنجر جلاد بیموقوف .. وحشت کند شکار ز صیاد بیموقوف اسیر گوید ش قاصد آمد نوشته آمد
؎ وحی آمد فرشته آمد دیگر در واین مقدر باشد بیشتر بر ظروف زمان چنانکه در منقول ظهوری
که بتعریف پادشاه گفته ن کوتاه دستان بلند سودا آنچه شب بخواب بینند سحر از باغ سخاوتش
گل مراد چینند و گاهی بر بعضی ظرف مکان نیز چنانکه درین ن آن کس امروز برای دیدن
من آمده بود حیف که خانه نبودم - یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقعست اکثر از اسمای غیر
ذی روح بوجه اختصار چنانکه درین ن تمام دیوان صایب بمطالعه در آوردم - یعنی تمام
دیوان صایب را و گاهی از اسمای ذی روح هم برای رعایت وزن چنانکه در منقول سعدی ش
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیگر زیرا که و حذفش نیز بضرورت وزن جایز ست چنانکه
در منقول کلیم ش تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم ؎ ما طاقت تیمار دو بیمار نداریم ؎ یعنی
زیرا که ما الخ دیگر لفظ که یعنی کاف بیان واین بعد هرچه و هرکه مقدر بود اوّل چنانکه در منقول سعدی
ن هرچه زود تر برآید دیر نپاید - یعنی هرچیز که زود تر برآید الخ و ثانی چنانکه در منقول صایب ش
لایق مجلس نباشد هر که خندد بی محل ؎ یعنی هر کس که بی محل خندد و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن
حذف نموده شود و از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در منقول قتیل ش خواهم آئینه بزم
تو رسیدن ندهم ؎ رشک بنگر که ترا سوی تو دیدن ندهم ؎ یعنی میخواهم که آئینه را در بزم تو رسیدن

همچنین در منقول رفیع
ش با تکید گرد و ابروی
او چون طرف شوند پاکر
گوشه رو و مه نواز میان
خوشست
۲ منه
آ

ندهم دیگر لیکن و حذفش نیز بقرینهٔ ذکر اگرچه روا بود چنانکه در منقول سعدی ن رزق اگرچه
مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است دیگر می که مفید معنی استمرار باشد و حذف آن هم
بضرورت وزن بقرینه جایز است چنانکه در منقول سلیم ش چشمت که بخون ریزی عشاق سر
داشت ؛ میگشت یکی با و نظر بر دگری داشت ؛ همچنین در منقول شفیعای اثر ش صبح پیری
شد سفید و غفلت ما کم نشد ؛ کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ؛ یعنی می بود دیگر
هر و این در بعضی اشعار اساتذه بر لفظ چه و که محذوف است چنانکه در منقول سوزنی ش
او بدین خیر است رهبر تو ؛ چه میسّر شو با و برسان ؛ یعنی هرچه میسّر شود و در منقول سعدی
ش خدا را ندانست و طاعت نکرد ؛ که با بخت و روزی قناعت نکرد ؛ یعنی هر که با بخت
و روزی قناعت نکرد دیگر از یعنی از انواعش حذف دو نوع از در بعضی اشعار استادان
بنظر در آمده اول آنکه برای افادهٔ بیان آید چنانکه در منقول سعدی ش قبا گر حریر است
اگر پرنیان ؛ بناچار حشوش بود در میان ؛ یعنی قبا خواه از حریر باشد خواه از پرنیان دوم
آنکه بمعنی ابتدا دال بود چنانکه در منقول طغرا ش زمین تا آسمان در راگ و رنگست
خموشی را مقام جلوه تنگست ؛ یعنی از زمین تا آسمان الخ دیگر است و حذف این نیز روا
باشد در نثر بنابر اظهار حسن سجع و اختصار چنانکه در منقول سعدی ن گدای نیک انجام
به از پادشاه نافرجام و در منقول واعظ کاشفی بجملهٔ لاحق بر قرینهٔ جملهٔ سابق ن صحبت

[illegible] ۱۲ ه

نیکان سبب مزید دولت و مسرتست ـ و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت و در نظم

برعایت وزن چنانکه در مقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته شعر طینتش با چه خواهد طینت ما

نیتش با پادشاهیت ما دیگر اگر و حذفش هم برای اختصار و ضرورت وزن در نثر و نظم

وارد ست اول چنانکه درین فقره خدا خواهد با صفهان میروم ـ یعنی اگر خدا خواهد الخ و ثانی

چنانکه در مقول سعدی شعر سخن آخر بدهان میگذرد موذی را ٭ سخنش تلخ نخواهی دهنش

شیرین کن دیگر اگرچه و حذف این نیز بر قرینهٔ ذکر لیکن جایزست چنانکه در مقول سعدی

فقره نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی

و ممکنست که درینجا بجای اگرچه لفظ هرچند را محذوف گیرند دیگر ای و حذفش هم بضرورت

روا باشد چنانکه در مقول حزین شعر خاموش حزین که برنتابد ٭ افسانهٔ عشق را بیانها

دیگر لفظ یا که افادهٔ تردید دهد و حذف آن نیز بنابر اختصار جایزست چنانکه درین فقره

آنکس برود من بروم تدوین سیوم دربیان حروف زواید که برای ضرورت شعر یا

برعایت سجع و یا بنابر تحسین لفظ بر اوایل یا در اواخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی

مقصود دخلی ندارند از انها یکی الفست که محض بضرورت شعر ببعضی اسما و افعال ملحقست

چنانکه بلفظ کشورا و گوهرا و رفتا و گفتا دیگر بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح

خوانند چنانکه در لفظ بتنها و بمانند بجز و تا بکی و بر افعال اگر حرف اول انها مکسور یا مفتوح بود

بهر دو صورت آنرا مکسور گردانند چنانکه در بدید و برفت ببنید و برو و ببین و بر. و و اگر حرف اول
اینها مضموم باشد آنرا مضموم سازند چنانکه در بگفت و بگوید و بگو تنبیه لیکن از روی تحقیق
زیادت با بر ماضی مخل فصاحت و برامر موجب مزیت فصاحتست چه استعمال هیچ صیغهٔ ماضی
با اینحرف جز بنظم در نثر فصحای صاحب زبانان یافته نشده و اگر یافته شد بتصرف ناسخانست
برخلاف استعمال امر با اینحرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و مطرد است پس مقصود
از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تحسین لفظ دیگر واو مفتوح که داخل گردد بر لفظ
لیکن و کلمهٔ یا که مفید معنی تردید باشد همچنین بر لفظ ور و وگر بمعنی اگرچه دیگر های مختفی و این نیز
درصورت ضرورت باسما و بافعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره
و بر بنقیاس بود حقیقت های پارینه و دیرینه زنکه و مردکه و ثانی همچو آمده و رفته در بدیده و شکسته
که بجای آمد و رفت و دیدو شکست مستعملست دیگر همزهٔ مفتوحه که برای حفاظت وزن در
اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه بلفظ ابا و ابی و ابیداد و اپر و نیز بجای با و بی
و بیداد و پر و نیز دیگر یای مجهول و این ملحقست جائی بلفظ یک چنانکه در بقول جامی تنوید
فرموده شش یکی بین و یکی دان و یکی گوی تا یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی و جائی
بمدخول لفظ هر چنانکه دریقول سعدی شش بر مرد هشیار دنیا خسست تا که هر مدتی
جای دیگر کسست و از ین قبیل باشد یائی که لاحقست بما بعد طرفه و عجب چنانکه درین

قولین زید طرفه کسیست — حال عجب مردیست و با قبل چند چنانکه در منقول حافظ شعر

حسب حالم ننوشتی شد ایامی چند و بلفظ خوب و درست درین ن فلانی مرد خوبی و آشنای

درستی هست و با لفظ چندان درین شعر کاستم از درد چند اینکه شیون ماند و بس و گاهی

اینحرف را بنا بر رعایت وزن زیاده کنند در آخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه در منقول

قتیل شعر چند بیاد آشنا دل تپد آشنائی را قوت باده ای خدا مرگ شکسته پائی دیگر

ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بامدادان و جانان سحرگاهان و ناگهان دیگر بر چنانکه

در برخواند و برزد بر گفت و بر رست دیگر در چنانکه در در آویخت و در پیچید دیگر را که بضرورت

وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در منقول خسرو شعر بجرم اگرچه ریختن خون بود و بال

تو خون من بریز برای ثواب را دیگر فرا چنانکه در منقول سعدی شعر ای پادشاه وقت

چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری دیگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان کسره

واین را در ارند گاهی بعد لفظ تا چنانکه درین شعر بعد نما تا که بجائی رسی و گاهی بعد لفظ یا

چنانکه در منقول سعدی شعر خیالیست پنداشتم یا که خواب و یا بر نقیاست حقیقت

کافیکه بعد لفظ پس و بل و چرا و زیرا و اگرچه و یعنی و بر سر جمله دعائیه افتد چنانکه در منقول منه

شعر چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بران خاک باد دیگر هم که بعد کلمه نیز

آید چنانکه در منقول حافظ شعر دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان

نیز هم ﺁ بدستور در لفظ همچون و همچو **دیگر** همی چنانکه در مقول سعدی که بجمد فرموده **شش**
همی گسترانید فرش تراب ﺁ چو سجادهٔ نیک مردان براب **دیگر** از که بر کلمه برای وی بس
و بهر و پی بمعنی برای وارد ست **دیگر** ای چنانکه بلفظ ای کاش وای وای ای دریغ وای آه **دیگر**
ین یعنی یای معروف و نون ساکن چنانکه در دوبین و سیمین و نحوها **تقسیم دویم**
در بیان فعل و این در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریست و در **اصطلاح کلمه** ایست
که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقترن باشد بیکی از ازمنهٔ ثلاثه **تنبیه**
در حقیقت فعل اصطلاحی مشتمل بر سه چیز ست معنی مصدری و زمانهٔ معین و لحاظ نسبت
این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود و از خواص آنست دخول لفظ می و همی و بر آئینه و هرگز
و لحوق ضمایر متصلهٔ فاعلیه و آن منقسمست باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی
و حال و مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی و مضارع حال و مستقبل امر و نهی
و هر یک ازینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بر همان تمام
گردد مثل آمد و آید و می آید و خواهد آمد بیا و میا و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی که
بمفعول موسوم گردد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب
بفاعل باشد مانند آورد و آرد و می آرد و خواهد آورد بیار و میار و این گونه فعل السبب مذکور
و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب

و چون دلالت بر [illegible] کسب از زمانی
باینصورت بود و باعتبار معنی [illegible] دال است
درصورت اول آنرا فعل [illegible]
و بصورت [illegible] مستقبل
۱۲ منه

بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود
و آورده میشود و چنین مفعول را بنابر نیابت فاعل محذوف نایب فاعل خوانند و فعل لازم
همیشه معروف باشد و بوجه انعدام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر
فاعلست باراده تعظیم آن چنانکه درین ن آن زانی کشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه
درین ن اینکس دشنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن
و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول بر دو نمطست مثبت و منفی
مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امثله صدر ظاهرست و منفی آنکه از فاعل
بظهور نیاید مانند نیامد و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیاورد و نیارد نمی آرد و نخواهد آورد
نیاورده شد و نیاورده شود آورده نمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سه
حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک ازینها از دو صورت خالی نبود
واحد باشد یا جمع لهذا بنابر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقرر ند یکی برای واحد غایب
و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم
و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها بالحاق ضمایر
متصله از همان صیغه متفرع هستند و منجمله آن ضمایر ند برای جمع غایب و ی برای واحد
مخاطب و ید برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم و یم برای جمع متکلم موضوعست آمدم

تفریع اول در بیان ماضی بر تفصیل افعال ششگانه موسومه و آن مشتمل بر شش تفریعست

قسم اول ماضی مطلق و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانهٔ ماضی و منقسمست بر پنج

و این دلالت کند بران زمان ماضی که بهیچ قید مقیّد نباشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی

مثبت معروف گرفته شود از مصدر بحذف نون و اسکان ماقبلش ازین سبب حرف

آخر آن دال موقوف یا تای موقوف باشد چنانکه درآورد و برد و آموخت و دوخت

ازآوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه درآمد و زد و شد از آمدن

وزدن و شدن اگر خواهند که از صیغهٔ مزبوره بالحاق ضمایر مذکوره دیگر صیغها برآرند بنا بر

دفع التقای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتحه یا بکسره متحرک سازند

تصریف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آوردم آوردیم

چون خواهند که آنرا مجهول کردانند بعد اتصال های مختفی بآخرش لفظ شد که علامت

ماضی مجهولست درآرند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

تصریف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شدی آورده شدید آورده شدم آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی

بر صیغهای ایش داخل کرده همزهٔ الف ممدود را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند

تصریف ماضیٔ مطلق منفی معروف

نیاورد نیاوردند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردیم

تصریف ماضیٔ مطلق منفیٔ مجهول

نیاورده شد نیاورده شدند نیاورده شدی نیاورده شدید نیاورده شدم نیاورده شدیم

درانیجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز ست و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت معروف بمعانی مصادر خود هم مستعملند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست و برخاست خسرو فرماید شش زامد شد خیال تو ترسم که بیغرض ؛ قصاب پرورش نکند گوسپند را دویم ماضیٔ قریب و آین دلالت کند بان زمانه ماضی که بزمان حال قریب باشد صیغهٔ واحد غایب این ماضیٔ معروف و مجهول مشتق کرده از صیغهٔ واحد غایب ماضیٔ مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی ولفظ است و در صورت ضم ضمایر باید که ازین لفظ سین و تارا حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالش بگذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمایر فتحهٔ انرا بکسره بدل کنند

تصریف ماضیٔ قریب مثبت معروف

آورده ست آورده اند آوردهٔ آورده اید آورده ام آورده ایم

تصریف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است　　آورده شده اند　　آورده شده

آورده شده اید　　آورده شده ام　　آورده شده ایم

تصریف ماضی قریب منفی معروف

نیاورده است　نیاورده اند　نیاورده　نیاورده اید　نیاورده ام　نیاورده ایم

تصریف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است　　نیاورده شده اند　　نیاورده شده

نیاورده شده اید　　نیاورده شده ام　　نیاورده شده ایم

وبنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی‌های مختفی و همزهٔ لفظ است را حذف کرده سین و تا را سلامت دارند حزین گوید شعر گردست بهار عجبی خار بیابان در دشت کند گشتست مگر آبله پایی سعدی فرماید شعر شنیدستم که در دریای اعظم بگردابی درافتادند باهم سیم ماضی بعید و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که از زمان حال بعید باشد و صیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق های مختفی و لفظ بود و برای حصول دیگر صیغها ضمایر با همین لفظ بطور سابق ضم نمایند

تصریف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود، آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودم آورده بودیم

تصریف ماضی بعید مثبت مجهول

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصریف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بودی

نیاورده بودید نیاورده بودم نیاورده بودیم

درینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درست

تصریف ماضی بعید منفی مجهول

نیاورده شده بود نیاورده شده بودند نیاورده شده بودی

نیاورده شده بودید نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا بداخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول و یا بلاحق نمودن یای استمراری بصیغهٔ واحد و جمع غایب و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنابران اینقسم ماضی را درصورت اول ماضی

استمراری کامل التصریف درصورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آوردند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

واولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول درآرند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردی آوردندی آوردمی

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی — آورده شدندی — آورده شدمی

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیاوردی — نیاوردندی — نیاوردمی

تصریف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیاورده شدی — نیاورده شدندی — نیاورده شدمی

ودر اشعار اساتذه بعضی صیغهای این قسم ماضی باجتماع لفظ می و یای استمراری نیز وارند
زلالی کودیدش کواکب می نمودی در زمانه ؛ چو چشم گربه در تاریک خانه و بر این قیاس
باشد استعمال همی رفتی وهمی گفتی پنجم ماضی محتمل که بماضی شکی مشهورست وآن عبارت
ازان فعل ماضیست که وقوعش محتمل ومشکوک بود وصیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف
ومجهول هم مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف ومجهول بالحاق های مختفی
ولفظ باشد ودر وقت ضم ضمایر لابدست که ازین لفظ دال را بنابر دفع التقای
ساکنین حذف نموده در صیغهٔ واحد مخاطب وجمع مخاطب ومتکلم ماقبلش را مکسور گردانند

تصریف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد — آورده باشند — آورده باشی

آورده باشید　　آورده باشم　　آورده باشیم

تصریف ماضی محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد　　آورده شده باشند　　آورده شده باشی

آورده شده باشید　　آورده شده باشم　　آورده شده باشیم

تصریف ماضی محتمل منفی معروف

نیاورده باشد　　نیاورده باشند　　نیاورده باشی

نیاورده باشید　　نیاورده باشم　　نیاورده باشیم

درینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست است

تصریف ماضی محتمل منفی مجهول

نیاورده شده باشد　　نیاورده شده باشند　　نیاورده شده باشی

نیاورده شده باشید　　نیاورده شده باشم　　نیاورده شده باشیم

وهرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانهٔ حال مقترن گردد بدینوجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تفریع دویم** در بیان مضارع واین عبارتست از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام بر زمانهٔ حال یا بر زمان مستقبل وصیغهٔ واحد غایب این فعل معروف

هم گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف بدینطریق که اول ما قبل آخر این صیغه را
بشرطیکه غیر الف بود فتحه داده حرف آخر را اگر دال باشد بر حالش بگذارند و اگر تا بود بجهت
قرب مخرج بدال ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغهٔ واحد غایب هر فعل مضارع همیشه دال
ساکن و ماقبلش مفتوح باشد پس اگر آن ماقبل را که بیرون ازین یازده حرف نبود **دش**
الف و خاء و را و سین و زا یا شین و فا میم و نون و واو و یا بحسب قوانین مفصلهٔ ذیل تغیر
و تبدیل دهند **قانون** پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعذر تحریک
محذوف کرده چنانکه در ایستد و افتد و فرستد و نهد از استاد و افتاد و نهاد و در زاید
و گشاید از زاد و گشاد برای دفع التباس زد و گشد الف را سلامت داشته یای وقایه مفتوح
در آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد و تبدیلش بهای
مفتوح در دهد از داد بر سبیل ندرت است و مضارع ستد از ستدن نیز همان لفظ ستاند است
مخفف ستادن بمعنی گرفتن ۱۲ منه
قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی خای منقوطه بود در مضارع بزای مفتوح بدل کرده شود چنانکه
در آموزد و آویزد و بازد و تازد از آموخت و آویخت و باخت و تاخت و تبدیل آن بسین
مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گسلد از گسیخت شاذ است
و مشترک است لفظ دوخت در معنی دوزیده و دوشیده همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کرد
و بیع نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنیین اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار

معتنیین ثانیین بر خلاف قانون ذو شد و فرو شد آمده تا در معتنیین اولین و ثانیین اشتباه نیفتد

و امتیازی پیدا شود **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی رای مهمله باشد در مضارع مفتوح گشته

باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمرد از آورد و برد و خورد و شمرد لیکن آورد بیشتر بحذف

واو مستعملست خصوصاً در نثر و در کند از کرد تبدیل را بنون مفتوح اغلب که بلحاظ قرب

مخرج بود و تبدیل فتحه کاف بضمه بنا بر دفع التباس بلفظ کند که مضارع کندست و زیادت

یای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جا بجای میرد مرد بفتح را هم آمده **قانون**

و اگر ما قبل آخر آن ماضی سین غیر منقوطه و حرف پیشینش الف بود در مضارع آن سین

جائی بهای مفتوح مبدل گردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست و جائی بیای مفتوح

چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و در خیزد از برخاست شاذ ست و بصورتیکه حرف

پیشینش غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود

چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست تواند و داند از توانست و دانست زید و گرید

از زیست و گریست و رسد از رست و نگرد از نگریست شاذ ست و گاهی بنون مفتوح

مبدل گردد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت دال ساکن

بلفظ بندد و پیوندد بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خطست از بند و پیوند

و نشیند از نشست شاذ ست و گاهی بهای مفتوح تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست

و در ینصورت اگر حرف [illegible]
پیشین سین [illegible] باشد
[illegible]

وَرست وگاهی بیای مفتوح چنانکه درجوید و رویداز جُست و رُست وزیادت واو ساکن بین
یا بنابر بیان ضمه حرف اولست و گسست که مرادف گسیختست مضارع آن نیز لفظ گسلد
بود **قانون** واگر ماقبل آخر آن ماضی شین معجمه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع
آن شین بیای مفتوح بدل کرده شود چنانکه درانبارد و پندارد و دارد و گارد از انباشت
و پنداشت و داشت و کاشت و گویند که افراشت در اصل افراخت بوده ازین سبب
مضارع آن هم افرازد آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین
جائی بدستور مزبور بیای مفتوح مبدل گردد چنانکه در گذرد و گردد از گذشت و گشت
وزیادت دال ساکن بلفظ گردد بعد نقل فتحه را بر حرف آخر برای دفع التباس گر دست
و جائی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و نویسد از رِشت و نِوشت وزیادت
یای ساکن بران سین بنابر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی برانند که رشت مضارع ندارد
و بَرید از بِرشت و هلد از هشت شناخته است و جائی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در بِهِرِشد و کشد
از بِهِرشت و کشت **قانون** واگر ماقبل آخر آن ماضی فا بود در مضارع تبدیل یابد بیشتر بیا
چنانکه در شتابد و یابد و روبد و کوبد از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بواو
مفتوح چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تابد و تاود به هر دو صورت
آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شگافد از بافت و شگافت و گاهی بعد نقل فتحه

بر حرف پیشین محذوف کرده چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن دیگر
برای بیان کسرهٔ حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرده **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی نون
باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند و خواند
و راند و ماند و اگنید از آگند شاذست **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی واو بود در مضارع بیشتر
آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشین بالف تبدیل داده یای وقایهٔ مفتوح در آخرش زیاده نمایند
چنانکه در رباید و زداید و ستاید و نماید از ربود و زدود و ستود و نمود و گاهی خود آن واو
مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شنود از بود و شنود و شنفت و شنید که مرادف شنود
هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنائش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف
قیاس باشد **قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشینش غیر آن بود در
مضارع جائی آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد
و گند از آمرزید و باشید و ترسید و گندید و جائی در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتحه آنرا
برین نون نقل نمایند چنانکه در آفریند و بیند و چیند و گزیند از آفرید و دید و چید و گزید و زید
از زید شاذست و اگر آنرا مشتق از زیست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف
پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح گشته سلامت ماند
چنانکه در بوید و پوید و خاید و ساید از بوئید و پوئید و خائید و سائید و تبدیل میم بیای مفتوح در زید

ازآمد وزیادت نون مفتوح در زنداززد وزیادت واو مفتوح وفتح شین در شود از شد خلاف

قیاس است ودر مضارع آغشت وخفت وخست وسفت وسخت ونهفت که آغشتد وخفتد

وخستد وسفتد وسختد ونهفتد آمده برخلاف قانون تا را بغیر تبدیل بدال فتحه داده

دال ساکن در آخرش زیاده نمودند ازینجهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند وگروهی

برآنست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند وبعضی صیغهای آن ماضی که مترادفند مضارع

آنها بریک صورت آید مثلا لفظ کشاد وکشود که مضارع هردو کشاید وارد شده وبرین قیاست

حال مضارع افروخت وافروزید پنداشت وپندارید جست وجوید درود ودرود رست

رهید زاد وزائید ساخت وسازید شنود وشنوید کاست وکاهید گشت وگردید نگریست

ونگرید ومثلها اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغهٔ واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغهٔ

واحد غایب مضارع مجهول واین نیز مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب همان ماضی معروف

بالحاق های مختفی ولفظ شود که علامت مضارع مجهولست واگر خواهند که بنا برحصول دیگر صیغها

بصیغهٔ واحد غایب مضارع معروف ومجهول ضمایر لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع

اجتماع ساکنین حذف نموده فتحهٔ ما قبلش را در صیغهٔ واحد مخاطب وجمع مخاطب ومتکلم برعایت یای ساکن بکسره بدل نمایند

تصریف مضارع مثبت معروف

آرد آرند آرے آرید آرم آریم

تصریف مضارع مثبت مجهول

آورده شود　　آورده شوند　　آورده شوی

آورده شوید　　آورده شوم　　آورده شویم

تصریف مضارع منفی معروف

نیارد　نیارند　نیاری　نیارید　نیارم　نیاریم

تصریف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود　　نیاورده شوند　　نیاورده شوی

نیاورده شوید　　نیاورده شوم　　نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحتست و هم این نوع فعل گاهی افادهٔ استمرار و همیشگی دهد چنانکه در مقول سعدی که بحمد فرموده شعر
چنان پهن خوان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه در مقول اسیر شعر قدر حسن خود نمیدانست یار ٭ دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در مقول سعدی
شعر زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست ٭ یعنی زنهار عیب کسی مکن تفریع سیم در بیان حال و آن عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانهٔ حال و صیغهای این فعل

معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول بداخل نمودن لفظ می یا همی چه

هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالت زمان حال مخصوص کند

و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند

تصریف حال مثبت معروف

می آرد　می آرند　می آری　می آرید　می آرم　می آریم

تصریف حال مثبت مجهول

آورده می شود　آورده می شوند　آورده می شوی

آورده می شوید　آورده می شوم　آورده می شویم

تصریف حال منفی معروف

نمی آرد　نمی آرند　نمی آری　نمی آرید　نمی آرم　نمی آریم

تصریف حال منفی مجهول

آورده نمیشود　آورده نمیشوند　آورده نمیشوی

آورده نمیشوید　آورده نمیشوم　آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت

وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر مد خولش نقل کنند چنانکه دریں قول سعدی

ش مهاز ورمندی مکن بر کیهان ٭ که بر یک نمط می نماند جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان

ن لفظ و فعل مد خولش فصل جایزست چنانکه در مقول منه ش خور و پوش و بخشا و رحمت

رسان ٭ نکه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعل مستقبل مستعملست

چنانکه در مقول اسیر ش تو به قدر شکستگی دانست ٭ بعد ازین کاه کا میشکند و در مقول صائب

ش در آفتاب قیامت نمیشوی سیر اب ٭ ز تشنگی نشود تا دل تواب اینجا تفریع چهارم

در بیان مستقبل و آن عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانهٔ مستقبل و صیغهٔ واحد غائب

این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول

بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبلست و چون اینلفظ بران فعل داخل شود

معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانهٔ مستقبل مقترن گرداند و برای حصول باقی

صیغها ضمایر بهمان لفظ بعد حذف دال بدستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول

آن لفظ را بر کلمهٔ شد باید آورد تصریف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد
خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد

تصریف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد

آورده خواهید شد　　آورده خواهم شد　　آورده خواهیم شد

تصریف مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد　　نخواهند آورد　　نخواهی آورد

نخواهید آورد　　نخواهم آورد　　نخواهیم آورد

تصریف مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهد شد　　نیاورده خواهند شد　　نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد　　نیاورده خواهم شد　　نیاورده خواهیم شد

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد مزیت فصاحت دارد و برعایت وزن میان
این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه درین قول صایب شعر دامن افشان از سر عالم
گذشتن سهل نیست ٭ آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر داخل
گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه درین قول سعدی شعر خدا دوست را گر بدرند
پوست ٭ نخواهد شدن دشمن دوست دوست **تفریع پنجم** در بیان امر و این
عبارت از فعلیست که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس اگر کسی مامور اگر مخاطب
باشد آن فعل بامر مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا متکلم بود بهر دو صورت بامر غایب
نامیده شود و اشتقاق صیغهٔ واحد امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغهٔ واحد

مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغهٔ واحد غایب همین فعل معروف و مجهول است بحذف حرف آخر و اسکان ما قبلش و چون این ما قبل را کسره داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغهٔ جمع آن حاصل گردد و آوردن بای زاید مکسور یا مضموم ملحاظ قانون معلوم بر هر صیغهٔ امر مستحسن است مگر بران صیغها که بحرف بر یا در و نحو ها مصدّر باشند مانند برخیز و درآمیز همچنین زیادت آن بار بلفظ باش مستحسن نباشد بلکه مخلّ فصاحت بود

تصریف امر مخاطب معروف

بیار بیارید

تصریف امر مخاطب مجهول

آورده بشو آورده بشوید

و هر گاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آن بطریق تاکید بدوام و استمرار مقیّد سازد بنابرین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه درین ن کسبی میکن تا کاهل نکردی — و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر مدامی از آوردن ها ی مختفی و لفظ باش در آخر صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد چنانکه در خورده باش و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود دارند بعضی صیغهای امر مخاطب معروف غیر مدامی هم بمعنی مصدری مستعمل هستند لیکن جایی با آن صیغهای ماضی چنانکه بلفظ نشست و شو و گشت و در و گفت و شنو و جایی بدون آنها چنانکه تک و دو و خواب و خور و گیر و دار و جایی با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ پا بوس و پیر و شکر ریز و گوشمال و نیز این نمط مرکب یعنی

در این صیغهٔ جمع غایب
و صیغهٔ جمع امر مخاطب
و صیغهٔ جمع مخاطب
مضارع مثبت

[illegible]

مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جای افادهٔ معنی اسم فاعل و مثل بد بین و جهاندار و دستگیر
و گر مفرد آید بضرورت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاصل
افتد روا دارند چنانکه در خونِ دل آشام و جان بناموس ده همچنین در مقول ظهوری که بمدح
ممدوح خود گفته ن سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن — و النقش رم از طبع آهو ربا و جای مفید
معنی اسم مفعول بود مانند پامال و دلگیر کمیاب و نورس و بلفظ راه نمون و کار آزمون
که در اصل راه نما و کار آزما بود الف را بعد ضمه دادن ماقبلش بواو بدل کرده نونی در آخرش
زیاده نمودند اما بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت
معروف و مجهول است بداخل نمودن لفظ گوکه یا گو بعد آوردن بای زاید برانها

تصریف امر غایب معروف

گوکه بیارد　　گوکه بیارند　　گوکه بیارم　　گوکه بیاریم

تصریف امر غایب مجهول

گوکه بیاورده شود　　گوکه بیاورده شوند　　گوکه بیاورده شوم　　گوکه بیاورده شویم

درینجا زیادت بای علامت مجهول هم درست است و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو
بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شعر هر که خواهد گو بیاید هر که خواهد گو برو و نیز در خصوص
بنابر ضرورت میان آن لفظ و صیغهٔ امر اگر از متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه در مقول سعدی

[illegible]

ش ترش گوی را گو بتلخی بمیر **تفریع ششم** در بیان نهی و این عبارتست

از فعلی که موضوع باشد برای باز داشتن کسی از کاری و آن باعتبار مخاطب و غایب

بودن شخص منهی بر دو نوعست نهی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول باوردن میم مفتوح بجای بای

زاید **تصریف نهی مخاطب معروف** میار میارید

تصریف نهی مخاطب مجهول آورده مشو آورده مشوید

و مرکب از اسم و از این فعل معروف نیز جای افاده معنی اسم فاعل دهد مثل خداترس و سخن

مشنو و هیچمدان و هیچ میرز بمعنی از خدا ترسنده و سخن نشنونده و هیچ نداننده و هیچ

چیز نیرزنده قتیل گوید ش میکشیش اگر کسی دل بوفا دهد ترا // یار خداترس من رحم خدا

دهد ترا و جائی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان و کس مخر کس مگو و کس میاب بمعنی

نخوانده کس و نخریده کس و نگفته کس و نیافته کس جامی فرماید ش جامی کشیده دار زبان را که راز عشق

سر نیست کس مگو و حدیثیست کس مخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل گردند

از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نهی بجای بای زاید

تصریف نهی غایب معروف

گو که نیارد گو که نیارند گو که نیارم گو که نیاریم

تصریف نهی غایب معروف

گو که نیاورده شود — گو که نیاورده شوند

گو که نیاورده شوم — گو که نیاورده شویم

و گاهی بر نهی مخاطب هم لفظ گو داخل کشته آنرا نهی غایب گردانند چنانکه درین قول دانش

شعر ابر گر در وادی لیلی نبارد گو مبار ٭ دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون پر است

فایده

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام گردد بفعل تام نامیده شود مثل آمد و آید و خواهد آمد رفت و رود و خواهد رفت و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد بفعل ناقص موسوم گردد مانند بود و بوَد و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد گشت و هر واحد ازین افعال ناقصه موضوعست بنا بر اینکه در آخر جملهٔ اسمیه آمده خبر را بمبتدا مربوط و منسوب سازد درینصورت مبتدا فاعل آنفعل افتد و خبر صفت فاعل و خود آنفعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود و در ترکیب این فاعل را باسم آنفعل و این صفت را بخبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین **شعر** دل هر کس فدای روی تو بود و لفظ بوَد دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر سبیل دوام و استمرار چنانکه درین **شعر** ادب بهتر از گنج قارون بود و گاهی بجای این لفظ باشد نیز مستعمل شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانهٔ مستقبل چنانکه درین **شعر**

زرفتن تو دلم بیقرار خواهد بود و بر بقیاس است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال باقیه
باوصف ناقصه بودن مفید معنی تصییر هم هستند و بدین اعتبار بافعال تصییر نامیده شوند
و تصییر عبارت از گردانیدن چیزیست از حقیقتی بحقیقتی چنانکه درین ن آن آب هوا شد
یا از صفتی بصفتی چنانکه درین ن این جوان پیر گشت و گاهی هریک از لفظ ساخت و سازد
کرد و کند نمود و نماید نیز افادهٔ تصییر دهد شاعری گوید ش هوشیاران را نگاه ناز تو دیوانه
ساخت و جائی بعضی افعال ناقصه تامه هم واردند چنانکه لفظ بود بتضمن معنی تمنا در منقول
حافظ ش بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ؛؛ وگرنه تا باید شرمسار خود باشم و لفظ باشد
بمعنی شاید در منقول سعدی ن هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست
گردد و لفظ شد بمعنی رفت در منقول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم
گفته ش دو مژگان تا بهم دمساز گردید ؛؛ شد و گفت و شنید و باز گردید و در حقیقت لفظ
است و هست اختلافست بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و بجهت تضمن معنی
بود که مضارعست بر زمان حال یا بر زمانهٔ مستمر دلالت کنند و در جملهای اسمیه روابط واقع
شوند چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم اول تفصیل یازدهم نگارش یافت و بعضی برین که
از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود مسند افتند چنانکه در منقول سعدی
ن هر کرا دشمن در پیشست اگر نکشد دشمن خویشست و در منقول عرفی ش تا ریشه

م مستثنی از [illegible]

در آبست امید ثمری هست و بهمین وجه تصریف لفظ هست و نیست مانند تصریف فعل آمده است

پس اینها باعتبار مذهب اول روابط غیر زمانی باشند چه درینصورت بالاصل دال بر زمانی

نیند مگر بتضمن معنئ بود و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند والله تعالی

اعلم بحقیقة الحال و لفظ بایست و باید که بر معنئ ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغهٔ واحد

غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کردد آنرا بمعنئ مصدر و حال باافادهٔ معنئ ضرورت

منقول نماید چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دلالت

بر مفهوم قدرت و امکان هرگاه بران صیغهٔ ماضی در آید معنیش را بمعنئ مصدر و حال باافادهٔ آن

مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت بر خلاف توانست که این لفظ بران صیغهٔ

ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در بیت حافظ شعر آسمان بار

امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ازینجهت چنین ماضی را بعضی متاخرین

ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اساتذه بنظر نیامده

و لفظ شاید که بر معنئ لیاقت دلالت کند چنانکه در بیت سعدی ن هرچه دیر نپاید دلبستگی

نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک

استعمال یابد چنانکه در بیت پیامش شعر می تپد دل شاید آن بیرحم دریافته است و نیز بر واحد

از باید و تواند و شاید بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنئ حال با مفهوم ضرورت و امکان

میکرداند چنانکه در منقول زلالی شش سر بی عشق را باید بریدن ؛ بدوش این بار نتواند
کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو همارا بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فقیهی گوید
ن تشبیه مشرکین را ترک باید فرمود — ز وزان بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید شش
بدنیا توان آخرت یافتن ؛ بزرپنجه شیر نر تافتن و بعضی جابجای توانست کلمه یارست
وبجای تواند لفظ یارد هم مستعملست اول چنانکه در منقول سعدی شش شهنشه نیارست
کردن حدیث و ثانی چنانکه در منقول حافظ شش دست ترا بار که یارد تشبیه کرد و از افعال
متعدیه بعضی متعدی بیک مفعول استند مثل زد و زند کشت و کشد و بعضی متعدی بدو
مفعول مانند داد و دهد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسه مفعول مثل دهانید و دهاند
فروشانید و فروشاند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسومند
مانند پنداشت و پندارد دانست و داند شناخت و شناسد فهمید و فهمد اینهمه افعال نیز
متعدی بیک مفعولند سعدی فرماید شش پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد درینجا پنداشت فعل و
ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد بواسطهٔ کاف بیان مفعول آنست لیکن جاییکه بعد مفعول چنین فعل
اسم صفتی آید که دال بر صفتش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقةً مفعولست مفعول اول
واین اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار در منقول واقف شش
دل همان روز ترا دشمن جانی دانست ؛ که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ درد آشنا

درین قول قتیل مثل منش در آشنا دانسته بودم ؛ چنین کافر کجا دانسته بودم **تقسیم سیوم**

در بیان اسم و آن در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی
که یکی از ازمنهٔ ثلاثه از و مفهوم نگردد و از خواص آنست دخول حروف جارهٔ معانی و لحوق
کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع
ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام
آن مشتمل بر شش تبیینست **تبیین اول** در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس
جامد اسمیست که از آن گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل مرد و زن خوب و زشت
روز و شب پیش و پس یک و دو و نحوها و دلالت آن برابرست که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالها
صدر رو صحت یا بر معانی متعدده و از این معانی اگر بهر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک
نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود
و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و بثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلا نماز که موضوعست
برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی
هر دو مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند مثل لفظ شیر که معنی
حقیقیش درندهٔ مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیست که برآورده شوند
از آن افعال و اسمای مشتقه و دلالت کند بر حدیث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش

دال مفتوح یا تای مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت
معروف بعینه باقی ماند و آن بر دو قسمت است اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند
آمدن و رفتن و آوردن واندوختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحاق یای معروف
و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شمیدن و فهمیدن یا باسم جامد فارسی مانند پندیدن
و خوابیدن یا با امر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کاهیدن یا بترکیب دو لفظ
که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن و از ین قبیلست
برآمدن و فرورفتن و ترسانیدن و نحوها و آن مصادر جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل کرده‌اند
اکثر مترادف مصادر ماخذ خود میباشند چنانکه افروزیدن و افروختن پنداریدن و پنداشتن
تابیدن و تافتن جوئیدن و جستن رهیدن و رستن کاهیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شاید
که درانباردن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضی مصادر
اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی ملوث شدن افراختن و افراشتن
بمعنی بلند ساختن گسستن و گسیختن بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم
بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن
رقصیدن و رنجیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد
مثل زدن و کشتن طلبیدن و دزدیدن کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو نمط است

معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کنند مضاف کرده بسوی فاعل چنانکه درین
ن رنجور گشتم از زدن زید عمر را و مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول
چنانکه درین ن بیخبر بودم از کشته شدن بکر بر خلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد
و بسبب فقدان مفعول مجهول نباید اینهمه مصادر متعدی متعدی بیک مفعول‌اند و بعضی مصادر
اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر
لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
بدو مفعول را متعدی بسه مفعول گردانند الف و نون و یای معروف را بالفظ دن بصیغه واحد
امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن از
خوردن و دهانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز ست مانند رساندن
و نشاندن از رسیدن و نشستن و بدستور اسم جامد چند مصادر اصلی هم مشترک کند بعضی بمعنی
لازم و متعدی مثل آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن
و روشن کردن همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف و
مجهول مانند آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی
در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن و پرداختن بمعنی
متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که بر آورده شوند از ان همه افعال و اسمای مشتقه

بروفق قوانین مقرره آنرا مصدر کامل التصریف ومصدر متصرف نیز نامند دویدن ورفتن ودن
وکشتن وهر مصدر که چنین نبود آنرا مصدر ناقص التصریف ومصدر مقتضب هم گویند مثل
خستن وتختن سفتن ونهفتن **فایده** پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قایم باشد بذات
فاعل فقط ومعنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول وبعد این قیام وصدور کیفیتی
که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد وتعبیر کرده شود گاهی بصیغهٔ ماضی مانند شکست
ونشست وگاهی بصیغهٔ امر مثل انگیز وخیز وگاهی بلفظ دیگر مانند خلش وکشش وهریک ازین الفاظ
ونظایر با بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است وفرق در مصدر وحاصل بالمصدر نیست که بمعنی اول
حدوث وتجدد ملحوظ بود ودر معنی این دوام واستمرار چنانچه نشستن دلالت میکند براینکه قعود
نوی وتازگی بذات نشیننده قیام دارد برخلاف نشست که دالست بر کیفیتی که بعد نشستن
بطریق دوام حاصل گشته الحاصل معنی نشستن امریست آنی ومعنی نشست کیفیتیست باقی
مترتب بر معنی اول واستنیست که استعمال آشنائی با سروکار با مطلب داشتن وبحث کردن
وجنگیدن وچیزی را شریک چیزی کردن ودوچار شدن ودوستی یا دشمنی اختیار کردن
ودر افتادن وگفتن وملاقات کردن وهمسری جستن وهمه مشتقات انهابا باید کرد نه باز
که چسبت وآوردن وافتادن وبدرکردن وپرسیدن وترسیدن وجستن وخواستن
ودانیدن وشنیدن وگرفتن وگریه کردن وگریستن ونالیدن وهمه مشتقات انها باز مستعمل

گردند نه بحرف با و استعمال ریختن و افشاندن و برشتن و بریدن و جدا کردن و شستن
چیزی بچیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم با و هم باز درستست همچنین است
استعمال دیگر مصادر که تعلق با آنها و واسطه دارند و مشتق اسمیست که گرفته شده باشد از کلمه و آن
بر سه قسمست اول اسم فاعل و آن مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب مضارع مثبت معروف
بالحاق های مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و مکسور گردانیدن ماقبلش و موضوعست
برای چیزیکه معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و رونده و زننده و کشنده
و در اشعار استادان بعضی ازین قسم اسما بفتح ماقبل نون و بحذف ها نیز وارد شده سنائی گوید
شعر هر که هست آفریده او بندست ؛ بنده در بند آفریندست وحید گوید شعر ره تنگ عشقست
و بلند ؛ ولی چون دم اره باشد برند دوم اسم مفعول و آن گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب
ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحاق های مختفی و دلالت کند بر چیزی
که فعل واقع گردد بران مانند آورده و کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثالین اولین را
مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق آن از صیغهٔ واحد غایب ماضی
مطلق مجهولست و بس سیم صفت مشبه و آن اسمیست مشتق از صیغهٔ واحد امر مخاطب
معروف بالحاق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بآن
قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل پویان و جویان دوان و روان و گاهی

بمعنی اسم مفعول مانند بازان و بر بیان رکنای مسیح گوید شعر هر جولان رخش را در عرصه

چون تازان کند پا عاشق بیدل بجای گوی جان بازان کند و فرق در اسم فاعل و صفت

مشبه آنست که این دلالت کند بر چیزیکه بمعنی مصدری همیشه متصفست بخلاف آن که دال بود

بر چیزیکه بدان معنی نوی و تازگی موصوف باشد **تبیین دویم** در بیان اسم غیر صفت

و اسم صفت بدانید که هر اسم که دلالت نکند بر متصف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت

و تنها اسم هم خوانند مثل سکندر و سمندر و گل و مل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی

آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این بر دو نوعست مشتق و جامد مشتق مانند آینده

رونده آورده و برده خندان و گریان و جامد مثل بلند و پست تند و کند چست و سست

دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و بیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسمای جامد

مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ازینوع اسما افادهٔ معنی اسم مفعول دهند مانند آزاد و آماده

فایده و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود

و این بر چهار نمط بود **اول** آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه

رو و کمان ابرو و باربد ترانه و جم پیمانه سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن و لاله رخسار

و کبک رفتار و موکمر و جادو نظر و آهو چشم و مریخ خشم و ازین قبیلست گل فام و می گون و مثلها

اینهمه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بر سبیل تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افادهٔ آن

معنی بی لحاظ تشبیه دهند مانند چو رپیشه و سپاس اندیشه زبان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت
و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم مایه بدرکاب گران خواب تندخو و کند بو جوان
بخت و سبک رخت زشت کردار و سست رفتار سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک
سیرت همچنین جامه پارسا و روسیاه زبان دراز و دست کوتاه و آزرین بالبست سیه فام و شنا
و نحو هما اینهمه مرکبات هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق
تمیز واقع گشته دویم آنکه از اسم و فعل مرکب گردد مانند دستگیر و کرمفرما پامال و کمیاب
خدا ترس و هیچمدان کس مخر و کس مگو سیم آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دویم و یم
جنگی و جنگی سندی و هندی باخبر و باهوش بی زر و بی سرپیشه ور و هنرور تشنه و گرسنه خدمتگار
و گنهگار دریوزه گر و کوزه گر زرمند و دولتمند سوگوار و شرمسار غمناک و نمناک مهربان و پهلوان
ناچار و ناهنجار چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا خریدار و گرفتار آفریدگار
و آمرزگار ناتوان و نایاب فایده و هر اسم صفت که لفظ تر بدان لاحق گردد باسم تفضیل نامیده
شود و دلالت کند بر زیادت اتصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد
یا بواسطه از چنانکه درین ن زید داننده ترست از بکر درینجا زید مفضل و بکر مفضل علیه و داننده تر
اسم تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین ن خوی خوش نیکتر اعمالست
و گاهی اسم تفضیل بنابر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه درین قول سعدی ش

سک از مردم مردم آزار به ؛ یعنی سک بهترست از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بجهت اختصار بر قرینهٔ علتش حذف کرده شود چنانکه درین ن خدا بزرگترست - یعنی بزرگترست از همه تتبیین سیم در بیان اسم نکرهٔ و معرفه نکره اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزد متکلم و مخاطب معهود و معیّن نباشد مثل مرد و زن درخت و چمن و معرفه اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معیّن باشد و آن بر پنج قسمت اول ضمیر و آن عبارتست از اسمیکه دال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفظ اگر حاجت اتصال ما قبل ندارد بضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال ما قبل باشد بضمیر متصل نامیده شود و بنابر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مدلولش شش لفظ مقررست و منجملهٔ شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای واحد غایب و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز واردست و استعمال لفظ او و شان بجای ایشان اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف ایشانست و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بروزمرهٔ توراینانست جایز بود سعدی فرماید شعر درختی بر سرائی به بند ؛ که بانک زن از وی برآید بلند نوعی گوید شعر شب از مطرب که دل خوش باد وی را ؛ شنیدم نغمهٔ جان سوز نی را ظاهرست که لفظ او در شعر اول

بجهت عدم سقوط همزه مخل فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و لابد است بنا بر ضمیر غایب که مرجعش
یعنی هر چه که آن ضمیر بسویش رجوع کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ان زید و برادر او هر دو آمدند
یا در ذهن چنانکه درین قول سرخوش شعر نیست در موزونی قامت کسی همتای او ۞ مصرعهٔ دیگر
ندارد مصرعهٔ بالای او و هر ضمیر منفصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعملست
مگر بعضی اشعار اساتذه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن روا داشته
باشند چنانکه درین قول صایب شعر گفتار تو شهدیست که جانها مگس اوست ۞ رفتار تو سیلیست
که دل خار و خس اوست و درین قول طغرا که بحمد گفته شعر بیادش عندلیبان نغمه پرداز ۞ بود منقارشان
مضراب یکساز و چون یکی از حرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی
العقول همه جا بالاتفاق جایز بود و همچنین است استعمال لفظ وی و هر ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی
نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول بضمیر فاعل و در دویم بضمیر مفعول
و در سیم بضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعولی بودن رای علامت مفعول در آخر
آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آمدم و تو رفتی درینجا میم ساکن در آمدم علامت صیغهٔ واحد متکلم
و یای معروف در رفتی علامت صیغهٔ واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید
مرا و ترا در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بود و نون از اول و واو از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد
و همان لفظین مخففین مستعمل جمهور هستند مثال ضمیر مضاف الیه یار من یار تو و برین قیاس است

بعضی اهل زبان [illegible] نیست [illegible] درست [illegible] الا [illegible]

امثلهٔ باقی ضمایر مسطوره **فایده** هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای

من مستعمل گردد بهتر اینست که فعل مسند آن لفظ مانند فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ واحد متکلم آورده

شود و واقف گوید **شعر** کناره کرد دل از من کنون صلاح اینست ٭ که بنده نیز ازان بیوفا

کناره کنم و اگر برعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغهٔ واحد غایب آرند بکراهت روا بود و اگر لفظ

بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغهٔ واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب

و حضرت و صاحب و نحوها بجای شما استعمال یابد فعل مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ

جمع مخاطب میشاید و هم جایز ست اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش باراده تعظیم اما از شش

لفظ ضمیر متصل میم ساکن برای واحد متکلم یا و میم ساکنین برای جمع متکلم و تای ساکن برای واحد

مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن برای واحد غایب نون و دال ساکنین

برای جمع غایب مقرر ست و بعضی جا برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنا بران چنین

یا بیای خطابی موسوم ست پس م و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت

بمعنی من باشد لیکن در حالت اول بفعل لاحق گردد و نیز علامت صیغهٔ واحد متکلم افتد چنانکه

در آمدم و رفتم و در حالت ثانی باسم ملحق شود چنانکه درین ن دلم در اضطراب و جانم

در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در برَدَم و دهندم

و **ش** این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد

چنانکه در دهنت و در سمنت و در حالت ثانی بمعنی تو باشد و باسم لاحق گردد چنانکه درین شعر
دهنت غنچه خوبی سخنت نکهت آن و شعر این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت
اول بمعنی او را بوده بعد فعل آید چنانکه در زدش و گفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد و باسم
ملحق شود چنانکه درین شعر رخش دلفریب و لبش جان فزاوی این بمعنی تو بوده بفعل لاحق
گردد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و یم بمعنی ما
و ید بمعنی شما و ند بمعنی ایشان این هر سه لفظ همچو میم ضمیر فاعل و یای خطابی بفعل لاحق گشته
ضمیر فاعل و هم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر نبود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدید
و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد درین صورت هر واحد از انها فقط
علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
فاعل فعل و یم علامت صیغه جمع متکلم و ید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع
غایبست و بس و گرنه مسند شدن یک فعل بدو فاعل لازم آید و این بخلاف واقع و ممنوعست
بهر حال همه ضمایر مذکوره بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبرست
بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد امر مخاطب و نهی مخاطب و در صیغه واحد غایب ماضی
و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین ان بیا
و بنشین و در مفعول میلی شعر خواست کو بد سخنی بد زبانی در پی تا به بیند که نباشد نگرانی در پی

و بعضی گفته‌اند که میم بمعنی یای متکلم است و در بیا
برای تو بود و بنشین بمعنی برای او بود
آید چنانکه در بیا بیم و بمعنی بیاید
و بیع آید پس میم از برای تابیت بیم
و بیا و بنشین برای تبیین بس
فاعل ضمیر مفعول از مستعد بود
۱۲ منه

اعنی بتصرف در وزن [illegible]

تنبیه از تفصیل مزبور واضح گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نگردد و هر واحد از ی
و یم و ید و ند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بضرورت روا بود که هر یک از م و ت و ش ملحق
خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمهٔ ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیر آن لاحق کنند در صورتیکه
این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهر است
سعدی فرماید شعر تولای مردان این پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ یعنی برانگیخت
خاطرم را هلالی گوید شعر چنان از پا فکندم امروزم آن رفتار و قامت هم ٭ که فردا برنخیزم بلکه
فردای قیامت هم سعدی فرماید شعر گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ٭ ورت ز دست
نیاید چو سرو باش آزاد واعظ گوید شعر کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که سنگت زند ثمر بخشش
دانش گوید شعر هیچکس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست ٭ باغبان از دشمنی بر زخم آتش
مینهد فیضی گوید شعر اینجا شجری برومند نشد ٭ کش باد فنا ز پا نیفکند و لفظ کش که مخفف که اش
هست درین لفظ اگر همزه را بعد ازالهٔ ها و نقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ
گردد و اگر بعد دور کردن ها آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف
اول موافق قیاسست برخلاف ثانی و درینصورت ضرورت گاهی شعر بر مرجع خود
مقدم گردد چنانکه درین قول عرفی شعر آسمان دریوزه گرد و آفتابش گرد نام ٭ لعلی از آویزهٔ
گوشش شب یلدای من و درین قول طغرا شعر ز بس قمری بهر سویش کشیده ٭ لباس سرو سر تا سر دریده

و بعضی جا ضمیر منفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در یقول غنی شعر
شکر ضعف بصر تاخت مگر بر سر او * که زعینک بکف آرد سپر دیده من و به نظر آوردن
ضمیر غایب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق روا بود و هم بنابر رعایت وزن از دو ضمیر
یک جنس حذف ضمیر لاحق بقرینه سابق جایز است چنانکه هم در یقول سعدی شعر گفتم که گلی بچینیم
از باغ * گل دیدم و مست شد ببوئی * یعنی مست شدم ببوئی و ت در یقول منه شعر
تنت باد پیوسته چون دین درست * بد اندیش را دل چو تدبیر سست و شعر در یقول
ظهوری شعر منادیست در کوچه می فروش * که امروز در هر که یابند هوش * گریبانش گیرند
و دامن کشند * کشان تا بدیوان مستان برند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب
که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه بضرورت درست است لیکن مستحسن نبود اول چنانکه
در یقول حزین شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید * جائیکه رسد ناله بفریاد رس ما و ثانی
چنانکه در یقول خسرو شعر خسرو غریبست و گدا افتاده در کوی شما * باشد که از بهر خدا سوی
غریبان بنگری و جائیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد ازان یا کارکنان قضا و قدر
بود چنانکه در یقول قدسی شعر اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان * آسایش دو گیتی بر ما حرام
کردند یا جمهور خلق چنانکه در یقول سعدی شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند یا جماعتی
خاص چنانکه درین شعر وا دریغا جانشین مصطفی را کشته اند و نیز هر یک از ضمایر متصله

سوای ت و ش متضمن معنی هست در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شود در بعضی صور
متصل گردد بآخر اسمیکه در انجمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من گریانم - تو خندانی -
ما بیماریم - شما تندرستید - ایشان سوارند - یاران بیدارند همه ضمایر یعنی م بمعنی هستم
ی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبته اند چون
خواهند که آنها را روابط منفیه گردانند اول لفظ نه که بنابر افادهٔ نفی موضوعست بتوسط همزه و یای
مفتوحه یا مکسوره برانها داخل ساخته های مختفی را ازان لفظ حذف نمایند پس ازین همزه را بیا بدل
کنند مگر یای خطابی را بقاعدهٔ رسم الخط از خط دور نموده همزه و یای را برای دلالت تلفظش بحال
دارند و بعضی این نوع ضمایر که روابط مثبته هستند گاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در بعضی صور

[چنانکه در نیستم و نیستی و نیستیم و نیستید و نیستند]

از ملحق به خود جدا شده بمبتدا لاحق گردند چنانکه میم در مقول امیدش منم آن آهوی وحشت
زدهٔ دشت جنون ؛ که نیاورد بدام الفت صیاد مرا ؛ و یا در مقول جامی که بتوحید فرموده ش
توئی جمله و غیر تو هیچ نیست ؛ درین نکته یک مو خم و پیچ نیست قانون اگر خواهند که ضمیری را
از ضمایر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر آن لفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن ما قبل مضموم و های مختفی بود بفتحه یا بکسره متحرک سازند مثالش از مثالهای
ما سبق واضحست و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایرها و اگر الف یا واو
باشد یای مفتوحه یا همزه و یای مکسوره در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ هوایم و شویم گدائیم

وشند خود هم و اگر واو بیان ضمه‌های مختفی بود همزه و قایهٔ مکسوره بعد آن افزایند چنانکه
بلفظ بندهٔ توام و آزرده ام یار تو ایم و بیگانه ایم و خلاف این قانون بوده نیست مگر بنابر ضرورت
وزن در الحاق میم و تا و شین جائیکه حرف آخر ملحق به این هرسه ضمیر غیر واو بیان ضمه‌های
مختفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید **ش** دختر ترسام روح
افزای پس صایب گوید **ش** ای آستانت کعبهٔ امید روزگار ظهوری گوید **ش** ز استادیش
استادان سخن ساز **قانون** هر جا در یک جمله دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند
و ترکیب یکی مسندالیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسندالیه آنجمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد
و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسندالیه راجع شود نیز دران موجود بود درینصورت تنها
واجب کرد که بجای ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد بیارند بشرطیکه
آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل نبود چنانکه درین **اقوال** من اغیار را در بزم خود بار نمیدهم —
تو جمال خود نما — او با زن خود محبت دلی دارد — زید همیشه بکار خود مشغول است —
انکس بر اسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد درینصورت همین ضمیر را
بمعنی خود دگیرند چنانکه درین اقوال صایب گوید **ش** سبکروحی چو باد صبح در گلشن نمی آید ز ما
که در بزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را تاثیر گوید **ش** از نخستین نکهت بیخود رو خوابم
کردی ز ما کمری بسیح نکردم که کباب کردی ظهوری گوید **ش** نهد خود هر طرف دامی ز تار شش

چون مسندالیه از قبیل ضمیر یعنی منفصل باشد منفصل یا متصل بیشتر آرند

گزان رو پرتوی کرد شکارش آنیست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر فاتر
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و جائی که لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحب زبانان
مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیاده کنند چنانکه درین **اقوال** من خودم
میروم - تو خودت بگو ما خودمان رفتیم - شما خودتان روید - زید خودش چنین گوید
یاران خودشان آمدند **دویم** عَلَم و آن اسمیست که موضوع بود برای یک چیز معیّن و معلوم
بنمطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع روا نباشد مانند بهرام و سکندر و زید
و عمرو بلفظیکه کنایه کنند از علم آن نیز در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی درین قول **قتیلش** بغلط زد چو
سوی تربت من گامی چند - گفت کین گور فلانیست بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب
هم هستند مثل خداوردی و غلام صفی او رنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی باشد
باسم نامیده شود مانند امثله صدر و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم
گردد برابر است که مفرد باشد مثل بیگ و خان و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانان و زمان
شاه و فرّخ میرزا **سیّم** اسم اشاره و آن اسمیست که موضوع بود بنا بر تعیین مشار الیه یعنی
چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون مشار الیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک ازینها یا بعید بود
یا قریب لهذا مقرر ست لفظ آن برای مشار الیه واحد بعید و این برای مشار الیه واحد قریب
سعدی فرماید **ن** فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام

طمع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشار الیه بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب
لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو واقعست بر خلاف آنان
و اینان که در ذوی العقول مستعملند فقط صاحب گوید شعر در دست چه دارند بجز
کاسهٔ خالی ٭ آنها که درین باغ چو نرگس نگرانند ٭ یعنی آن کسان الخ ظهوری گوید شعر
مهتاب باکتان و خزان یاسمن نکرد ٭ آنها که کرد هجر تو بر جان ناتوان ٭ یعنی آن چیزها
الخ تنبیه بدانید که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی مشار یکی از اعضای
ظاهری پس بعضی جا غیر حسی متصور در ذهن بودنش بر سبیل مجاز بود بر خلاف مرجع ضمیر که
آن بحسب حقیقت مشار باشارهٔ ذهنیست نه حسی همینست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی
و لفظ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشارهٔ کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد
آن چنانکه درین شعر پی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست ٭ شب چنین روز چنان
آه چه مشکل حالیست و بر نقیاسست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد
سلیم گوید شعر لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم ٭ همچو شیرینی ندیدم کو بتلخی
جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز درست تر افتد چنانکه درین قول ظهوری شعر
همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم ٭ کو چه کردیست بجا گر چه زمین گیر شدیم و جاییکه لفظ
آن و چنان یا لفظ این و چنین بهم آیند در انجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را

زاید شمارند چنانکه در منقول حزین ش بنگر سپند و مجمره تا روشنت شود ؛ دل آنچنان
وسینه سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ
قرب و بعد آن مثلاً لفظ همان بدین ن هرچه کاری همان دروی و بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان
چسپان تر بود چنانکه در منقول صایب ش روشندلان همیشه سفر در وطن کنند ؛ استاده است
شمع همان گرم رفتن است و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی اینقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار
چیزی موضوع است ظهوری گوید ش چندان میش دهید که بیهوشی آورد ؛ شاید که یاد من
بفراموشی آورد و از قبیل اسمای اشاره است **یای موصول** یعنی یای مجهول که باسم نکره
لاحق شده مفید معنی آن و چنان باشد و لابد است آن یا را اتصال جمله خبریه که مصدر بکاف
بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان آن جمله را صله و چنین ضمیر را عاید
گویند سعدی فرماید ن رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد و چون آن
یا با صله در ترکیب صفت ملحق به خود افتد لهذا بیای صفت و بیای توصیفی هم موسوم گردد و بهر کیف
میان آن یا و صله اش فصل روا نبود مگر بضرورت چنانکه در منقول سعدی ن قدر عافیت
کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید و در منقول طغرا که بتعریف کوه کشمیر گفته ش بجائی قله کوهش
رسیده ؛ که رنگ از چهره رفعت پریده ؛ یعنی قله کوهش رسید بجائی که درو رنگ از چهره
رفعت پریده و نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینه سیاق کلام جایز است مثالش از مثال

مدر ظاهر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بندهٔ من و پسر بهرام و شتر آن یا بسوی ملحق به یای موصول چنانکه در نقول رفیع

ش چو شاخهای درختی که شد زسر ما خشک ۞ زآه سرد مرا شته جمله اعضا خشک پنجم

اسم نکره که منادی باشد چنانکه در نقول سعدی ش ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود این است اقسام معرفه لیکن اعرف در نیهمه مضمرست یعنی ضمیر متکلم

و مخاطب و غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از ان علم پس اسم اشاره پس نکرهٔ منادی

اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول مضاف بود حکمش

درین باب حکم مضاف الیه وی است تبیین چهارم در بیان اسم ظرف و آن اسمیست

که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد از ینها بر ابرست که مدخول فیه چیزی باشد یا نه و آنرا

بصورت اول ظرف زمان و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیز مدخول را مظروف گویند

و هر یک از ظرف زمان و مکان یا محدود بود مثل روز و شب سال و ماه باغ و خانه شهر و کو

یا مبهم مانند آن و دم گاه و هنگام پس و پیش چپ و راست زبر و زیر و ملحقست باین اسمای شش

جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی ازین الفاظ

پس بمعنی زمان پسین و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید ش برگ عیشی

بگور خویش فرست ۞ کس نیارد ز پس تو پیش فرست و بعضی ظروف مکان بترکیب صورت

گیرند مثل لاله زار و کوهسار سرمه دان و گلستان و هر ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد
یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلا لفظ
روز در دین شش تاریک شد ز رفتن نور و ز روشنم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد
آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه در دین شش یار در خانه و من گرد جهان میگردم
و چنین ظرف بی واسطهٔ حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظروف
زمان محدوده و بر ظروف زمان و مکان مبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده
تنبیه پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها
خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و آن چیزها را معدودات نامند مانند یک و دو و سه
و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی چهل و پنجاه شصت و هفتاد هشتاد
و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند بتوسط واو عطف
از اجتماع اسمای احاد و عشرات یا مآت یا الوف همه متفرع اند از انها لیکن در هر یکی از یک و ده
تا نه و ده خلاف قیاس بجای واو عطف کلمهٔ از آورده بنابر تخفیف تغییر و تبدیل با راه دادند
یعنی در یک از ده بعد دور کردن فتحهٔ همزه هرگاه کاف را حذف نمودند یازده گردید و در
دوازده چون فتحهٔ همزه را بر واو نقل کردند دوازده شد و بعضی همزه را باشباع فتحهٔ الف
ممدود خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف ہای مختفی هرگاه همزه را

بیای ساکن بدل نمودند سیزده گردید و در چهار ازده چون کلمهٔ از حذف نموده شد چهارده باقی
ماند و در پنج ازده بعد ازالهٔ حرکت همزه و حذف جیم هرگاه همزه و نون را بجای یکدیگر آوردند
پانزده شد و در شش ازده بعد دور نمودن فتحهٔ همزه چون شین دویم را حذف کردند شانزده
گردید و در هفت ازده هرگاه حرف تا و کلمهٔ از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت ازده
چون شین و تا و همزه هر سه را حذف کردند هژده گردید و اینجا زا را بعضی برای فارسی و بعضی
بجیم تازی مبدل سازند و در نه ازده بعد حذف ها و همزه هرگاه در آخر نون یک واو جهت بیان
ضمه زیاده نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف و مآت و عشرات و احاد را
بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف و مآت را حسب مقصود باسمای احاد مصدّر کرده
سپس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین ن آنکس از تجارت متاع بنگاله
دو هزار و سه صد و بست و چهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنا بران
لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام را
همه جا واحد آرند چنانکه درین ن آنکس از وارثان خود دو پسر و سه دختر گذاشت دانستنیست
که دلالت هر اسم از اسمای عدد مرقومه بر معدود و غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبهٔ آن از رو
ترتیب متعین نبود مثلا اگر بگویند که ازان سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که آنکس منفرد
ازانکسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبهٔ اولست یا بمرتبهٔ ثانی یا ثالث و اصل درین صورت آنست که اسم عدد

بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صدر واضحست و هرگاه خواهند که مرتبهٔ معدود متعیّن کرده
باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و آن اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده صفت
معدود خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معدود موخر بود چنانکه درین
ن از روزهای اینماه روز دویم بسیار مبارکست اینجا مراد از روز دویم آن روزیست که در
روزهای آنماه از روی ترتیب بمرتبهٔ ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مزبور بنابر غرض
مذکور بجمیع اسمای عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار
نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت
ثانی بران مقدم گردانند چنانکه درین قول فردوسی ش بسی رنج بردم درین سال سی ؎
عجم زنده کردم بدین پارسی و درین قول سعدی ش دویم باب احسان نهادم اساس ؎
که منعم کند فضل حق را سپاس و گاهی اسم معدود را بهر دو صورت بر قرینهٔ فحوای کلام محذوف
دارند چنانکه درین قولین منه ش ای که پنجاه رفت در خوابی ؎ مگر این پنج روز دریابی ؎ یعنی
پنجاه سال رفت ش دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه ؎ سیم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه ؎
یعنی بامداد دویم و در نثر نیز بنابر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معدود
تنها چنانکه درین ن دوستان بر سه نمط اند اول جانی دویم نانی سیم زبانی یعنی دوستان
نمط اول جانی هستند الخ و گاهی با اسم عدد چنانکه درین ن کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و حرف

یعنی قسم اول ازان سه قسم است و قسم دویم فعل الخ تبیین ششم در بیان اسم کنایه و آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک تصریحست چنانکه لفظ عمری بیای مجهول بمعنی مدت دراز در منقول حزین شش ای دل احوال مروت را چه میپرسی زمن ؛؛ کان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین ن امروز چه شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب در منقول قتیل شش جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید ؛؛ ای اجل یک دو نفس رو که کسی می آید

تقریر دویم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تتمیمست تقریب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که بترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه الیست بکلمه بنوعیکه مفید افادهٔ تام باشد یعنی سامع ازان خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمهٔ دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و آن کلمهٔ اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنست و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارد نه صلاحیت مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بود و بنابران در ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناد اصلا متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در تعریف و

تقسیم کلام واین در لغت بمعنی سخنست اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست
از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یابد برابرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر
مقدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول فایدهٔ تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم
خوانند و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسمست اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم
که یکی مسند الیه و دیگر بواسطهٔ رابطه مسند افتد و اسم مسند الیه بمبتدا و مسند بخبر موسوم گردد
و سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت
باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که خبر نکره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کریمست
یا نکرهٔ مخصصه و تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گرمست خواه
بصفت چنانکه درین شش دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست و مبتدا جایی اسم صفت و جایی نکره
هم وارد ست اول چنانکه در منقول سعدی ن روندهٔ بی معرفت مرغ بی پرست و ثانی چنانکه
در منقول واعظ کاشفی ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکرهٔ
مخصصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنین در منقول صایب شش
روی تو برق خرمن آسایش دلست ٭ زلف تو تازیانهٔ دلهای غافلست درینجا برق را بمعنی
سوزنده و تازیانه را بمعنی تنبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف
یا در تخصیص مرکب شود در هر صورت اسمیکه مناسب خبرست آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند

ع یعنی نسبتی از اسم غیر صفت یا اصل ... مخصص ... باشد

ین **قولین** زال پدر رستمست - گوئی گریبان ستاره سحرست - یعنی مانند ستارهٔ سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای مزبوره وگاهی بضرورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین **ش** از خیال زلف مشکینت پریشانیم ما ؛ یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین **ش** خوشست عالم آزادگی و خوشخوئی و هم بنابر اختصار یا برعایت وزن بر قرینهٔ سوق کلام گاهی مبتدا را حذف نمایند چنانکه درینقول سعدی **ن** دو چیز محال عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو چیز خوردنست بیش از مقسوم و دیگر مردنست پیش از وقت معلوم و درینقول حافظ **ش** بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ؛ یعنی من بندهٔ عشق هستم وگاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه درینقول سعدی **ن** منت خدای را عز و جل یعنی منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین **قولین** کسی حاضر نیست مگر عمر - زید بیمارست نه بکر همچنین در قول تو که گوئی خالد در جواب آنکه پرسد که کدام هوشیار است و بعضی جا خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه درینقول سعدی **ن** توانگری بهنرست و بزرگی بعقلست - یعنی توانگری ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق عطف جائی مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه درینقول سعدی **ش** درویش و غنی بندهٔ این خاک درند و جائی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه درینقول اهلی **ش** ما همه بیچاره و سرگشته ایم وگاهی

برای تاکید خبر را مکرر آرند چنانکه در مقول مولوی معنوی ش آنکه شیر از آکند روبه مزاج ش

احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره و گاهی جملهٔ واقع

شود پس هر جملهٔ اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری و آن جمله را صغری نامند و بنا بر صحت این صورت

درین جمله بودن رابطی یعنی ضمیریکه بسوی مسندالیه آن جمله راجع بود شرطست خواه این جمله اسمیه باشد

چنانکه در مقول وحید ش مزرعهٔ عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در مقول کلیم ش

آن گل خود رو و فایش عمر یک شبنم نداشت دویم فعلیه و این ترکیب باید از فعل و اسمیکه

مسندالیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند بفاعل و در صورت

مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم کردد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود

اولی و افصح آنست که بر فعلش مقدم کردانند چنانکه درین اقوال زید آمد - خالد زده شد

من رفتم - تو کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه

از فعل موخر و بهمان ملحق کردد چنانکه درین اقوال آمدم - زده شدم - رفتی - کشته شدی

و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معتبرست بلفظ او و تو در صیغهٔ واحد غایب ماضی

و مضارع و در صیغهٔ واحد امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صهبا گویدش

رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین و برای اختصار

بر قرینه گاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در مقول سعدی ش شیطان با مخلصان بر نیاید

وسلطان با مفلسان بستر همچنین درین **قولین** نیامد زید بکر عمر — نه او ماند نه بکر همچنین در قول
تو که گوئی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام رفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند
چنانکه در قول تو که گوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر
بود مثلا لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچنین مقدر باشد
لفظ آر بعد رحم و لفظ بده بعد دشنام و مژده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و گاهی
و هر جا لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد و بر سبیل عطف جائی فعل
متعدد و از دست و فاعل واحد چنانکه در منقول سعدی **ن** حق جل و علا می بیند و می پوشد
و همسایه نمی بیند و میخروشد و جائی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین **ن** زید و عمر آمدند سیم
ظرفیه و این حاصل شود باجتماع ظرف و مظروف با رابط چنانکه درین **قولین** یار در خانه
خود است — مال نزدیک منست **تنبیه** در حقیقت هر جملهٔ ظرفیه الجملهٔ اسمیه است که خبرش مقدر
بود و متعلق خبر ظرف بوده قایم مقامش افتد بهمین جهت بعضی محققان جملهٔ ظرفیه را قسمی علیحده
نشمردند پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود
یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور را
مقدر گیرند **چهارم** شرطیه و این ترکیب یابد از دو جمله برابر است که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه
یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه بالجمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشرط موسوم کردد و جملهٔ

که در جوابش آید بجزا یا بجواب شرط نامیده شود و اصل در جملهٔ شرطیه آنست که شرط مقدم باشد بر جزا چنانکه در ین قول سعدی ن اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی و بنابر ضرورت جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در ین قول حزین شش کردمی شکوه اگر دادرسی داشتمی و گاهی محذوف دارند چنانکه در ین قول صایب شش از حیاتم نفسی با پر کاهی ماندست ؛ میرود وقت ببالینم اگر می آئی ؛ یعنی اگر ببالینم می آئی بیا زیرا که وقت میرود و جائی شرط متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در ین قول شوکت شش مانی چو نقش آن بت بد مست میکشد ؛ چون میرسد بساعد او دست میکشد لیکن بعضی فصحای متاخرین این صورت را مستحسن الترک گفته اند و جمله بحسب مفهوم بر دو نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست که مفهومش احتمال صدق و کذب دارد و مثالش از جملهای اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهرست و انشائیه آنکه مضمونش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود و اما جمله باعتبار صفت بر هشت نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد و مسبوق بکلام دیگر نباشد چنانکه این قول نظامی شش هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که مسبوق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد چنانکه در ین قول جامی شش دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل ؛ کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل سیم مبینه که مبین سخن مجمل بود چنانکه در ین قول اهلی شش بی تو چو شمع کرده ام خنده

وکر بکار خود با خنده بروز دل کنم کریه بروز کار خود چهارم معلله که علت سخنی را بیان کند
چنانکه در منقول سعدی شش سخن بلطف و کرم با درشت خوی مکوی که زنک خورده
نکردد بنرم سوهن پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در منقول عرفی شش
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض کشته
بهیچ یکی متعلق نبود و از دو نمودن آنجمله در معنی آنجمله خللی راه نیابد چنانکه درین آن برادر
تو خداش بیامرزد مرد خوبی بود همچنین در منقول انوری شش کر بخندم و آن پس از عمر بیست
کویدم زهر خنده و ربکریم وین بهر روز نیست کوید خون کری هفتم نتیجیه که از کلام سابق پیدا و بران
مترتب کردد چنانکه درین آن لحوق یای نسبتی از خواص اسمست و دخول لفظ می از خواص
فعل پس یای نسبتی بفعل لاحق نشود و لفظ می بر اسما داخل نکردد همچنینست حال جمله مدخول
تای نتیجیه چنانکه در منقول طغرا که بتعریف عدل ممدوح خود کفته آن اکر باد بکوشش رسانیده
که آتش بخسپی دو دیده آب را فرموده تا خاک بکاسه سرش کرده هشتم حالیه و این جمله
خبریه است که بتوسط واو حالیه از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد و حال در اصطلاح نحویان
عبارت از لفظیست که بیان کند هیئت و حالت فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک از چنین
فاعل و مفعول ذو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و کاهی جمله بهر حال سزاوارش
آنست که از ذو الحال موخر بود چنانکه درین اقوال مظهر کوید شش یار مجروح مرا دیده

دوان می آید؛ یعنی یار مرا مجروح دیده می آید در حالتیکه دونده است صایب گوید شعر
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز آمید گوید شعر دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام شد
یعنی نمود شد صبح درحالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت و گاهی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه در منقول
خسرو که بواقعهٔ دفن لیلی فرموده شعر گریان جگر زمین کشادند؛ وان کان نمک درآن نهادند
و گاهی از ذوالحال واحد حال ها بطریق عطف متعدد آرند چنانکه درین مثال امروز دیدم
که زید افتان و خیزان میرفت درینصورت حال ثانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود
که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند و اجزای
زواید جمله را که در قیامش دخلی ندارند متعلقات و فضله خوانند و هر جمله که مجرد از متعلق
بود بجملهٔ مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلقی باشد بجملهٔ متعلقه مسمی گردد و منجملهٔ متعلقات که
باسمی خاص موسوم هستند یکی مفعول به است که بمفعول اشتهار دارد و آن عبارتست
از لفظی که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بکر درین مثال زید بکر را کشت همچنین میم و تا و شین
در بزندم و دهندت و زنندش و گاهی آنرا بقرینهٔ سیاق کلام حذف کنند چنانکه در منقول نظیری
شعر دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد؛ بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد؛ یعنی جدا کرد
آنرا و آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثلهٔ صدر و گاهی جمله بواسطهٔ کاف بیان چنانکه در منقول
عرفی شعر بهر که عرضه دهم درد خویش می بینم؛ که غرقه ام من و او در کنار میکند رد؛ دیگر

مفعول فیه و این عبارت از آن ظرف مکان و زمانست که واقع گردد دران فعل چنانکه درین مثال یار در خانهٔ خودش رفت و در مثال **مفعول فیه** **شش** شب سوی قبیلهٔ آمد باخیل پریزادان ہای آن آفت جان و دل آشوب زمان ما ہا دیگر **مفعول له** و این عبارتست از امری که ارادهٔ تحصیل آن یا وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین مثال زید زد پسر خود را برای ادب و درین مثال این بیمار بنابر ناتوانی برخاستن نمیتواند - دیگر **مفعول معه** و این عبارت از اسمیست که مصاحب و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین **قولین** بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خریدکردم اسپ را با زین آن **تنبیه** ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختصست بفعل متعدی در فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده و بنایب فاعل نامیده شود برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله بهم آیند چنانکه درین مثال خالد امروز پسر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد **ترکیب دویم** دربیان مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افادهٔ تام نبود یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند لهذا آنرا مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند و آن هم منقسم بر چهار قسمست اول مرکب اضافی که حاصل گردد از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدانید که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیست بطرف اسمی بواسطهٔ حرف جار مقدر مانند

ازو برای دو در رو اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده
شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش
مکسور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آنحرف یکی از الف و واو مده و های مختفی و یای
معروف نبود و آن کسره را کسرهٔ اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضافست
و این جایی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بهرام و تیغ رستم یا تخصیص
آن و این در صورتی حاصل گردد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در انگشتر زر و پیل پادشاه و بعضی
اسمای نکره همچو پس و پیش و مانند و مثل نظر بتوغل ابهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن
بطرف معرفه معرفه نمیشوند بهر کیف اضافت باعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول بمعنی
از چنانکه در انگشتر زر دویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام سیم بمعنی در چنانکه در زدن
امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی و درین
نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زر و پیکر موم و تیر آهن و جام
نقره دویم اضافت تشبیهی که بحذف حرف تشبیه میان مشبه به و مشبه واقع شود و چنین
اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آئینهٔ دل و بلبل زبان و خانهٔ تن و دف
ماه سیم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه نه بیان مضاف افتد نه مشبه به و
و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و تیغ رستم و زر انگشتری و گاهی

و حاصل از تعریف تعیین بعد و حاصل از تخصیص تقلیل شیوع ابهام است

بمعنی در چنانکه دهٔ زدن امروز و شهید کربلا چهارم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبان حال سپر تدبیر و گوش هوش تنبیه در اضافت بیانی و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود بر خلاف اضافت تشبیهی و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینهٔ تشبیه و استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلاد قرار داد پس تیغ را که لازم جلاد است ازو مستعار گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافت مطلق باوصف افادهٔ تعریف و تخصیص جائی فایدهٔ ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جائی افادهٔ لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جائی فایدهٔ ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف گردد یا بسوی فاعل چنانکه درین ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن رنجور گشتم از رفتن دیروز — یعنی از رفتن تو در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین ن غمگین هستم از کشتن زید بکر را خواه محذوف باشد چنانکه درین ن بیهوش شدم از سرائیدن مطرب — یعنی از سرائیدن

مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین شعر خوردن خون دل از چشم تر
آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین ن اختیار کردن نکوئی بهتر ست و گاهی بسوی ظرف
بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین ن خرسند گشتم از زدن امروز - یعنی از زدن یار رقیب را
درین روز و بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف و مضاف
الیه و بعضی بقطع کسرهٔ اضافت هم دارند و هر واحد از انها در صورت اول مرکب اضافی
مقلوب موسوم کرد مانند انصاف دشمن و برادر زاده جهان پادشاه و خداد وست و در صورت
ثانی مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست دشمن و شیر بچه شب برات و صاحب خانه و غیره
بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعست چنانکه در منقول
ظهوری که بتوصیف خلق ممدوح خود گفته شعر دهد صد بحر و کان را حاصل از دست ٭ نیاید داد
اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام همچو مضاف
واقع شوند باید که آنها را لشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف
آخر مضاف غیر الف و واو مده و های مختفی بود درینصورت آنحرف را مفتوح کردانند
چنانکه در اسپم و تختت و سوارش و آنحرف اگر الف یا واو مده باشد در آخرش یای مفتوح
و اگر های مختفی بود در آخر آن همزهٔ مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سویت و نامهٔش
و هر جا که مضاف الیه غیر ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی و یا یای

معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سرای من
وطلای آفتاب و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد ها و یا همزهٔ مکسوره
زیاده نمایند چنانکه در پیالهٔ مس و خانهٔ تو و دایهٔ ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و چینی
یا و همزه را یای وقایه کسرهٔ اضافت و همزهٔ وقایه کسرهٔ اضافت گویند دویم مرکب توصیفی
که ترکیب یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود آنرا موصوف
و لفظی را که دلالت کند بران وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف آنست که بر صفت
مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف واو مده
و های مختفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسرهٔ صفت گویند و صفت همیشه نکره بود
بر خلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس جائیکه موصوف نکره بود صفت فایدهٔ
تخصیص آن دهد چنانکه در اسپ دونده و پیل مرده چنین صفت را قید احترازی خوانند
و در صورتیکه موصوف معرفه باشد صفت افادهٔ توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تندخو و رستم
جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای
مجرد مدح آید چنانکه در ایزد بیچون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای
ترحم چنانکه در فرهاد غمگین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف بر قرینهٔ صفات مخصوصه محذوف
کردد چنانکه در مقول سعدی شعر بنام جهاندار جان آفرین ؁ یعنی بنام خدای جهاندار

جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه در ذات گرامی

و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه در بیقول

صایب که بتعریف قلیان گفته ان همدمیست بی نفاق و همز بان نسبت گرم وفاق و در بیقول

سعدی شعر یکی تیغ زد تیز بر گردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است

چنانکه در بیقول منه شعر خداوند بخشنده و دستگیر ؛ حکیم خطا بخش و پوزش پذیر و هر صفت

که بدستور مسطور از موصوف موخر بود بصفت مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت

شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل

پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که مبین حال ذات موصوف باشد چنانکه در

مثالهای صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی که مبین حال موصوف باعتبار متعلقش بود

چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز گیسو آنرا صفت بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت

همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی آنجمله خبریه که مصدر بکاف بیان

و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود درینصورت حرف آخر موصوف بر حال خود

سلامت ماند چنانکه در بیقول آصفی شعر دل که طومار وفا بود من محزون را ؛ پاره

کردند ندانسته تبان مضمون را و صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی

مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نگردد قانون هر جا که حرف اخیر

موصوف الف یا واو مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کنند چنانکه در بالای بلند وخوی
دل بسینه و اگر یای مختفی و یا یای معروف باشد بعد آن همزهٔ مکسوره زیاده نمایند چنانکه در سینهٔ بیکینه
و دوستی دیرینه و چنین یا و همزه را یای وقایه کسرهٔ صفت و همزهٔ وقایه کسرهٔ صفت خوانند
و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد
بنابران هر یک هم مرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه
مضاف یا موصوف لفظ دیگر نگردد حرف آخر جزو اخیر آن همچنان بحال ماند و هرگاه آنرا مضاف
یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور گردانند چنانکه در برادر مادر زن و سر استان امیر تیغ
آهن نرم و سپه سالار نادان پدر پیر رستم و تندسیل دریا ساغر سفید کلان و کهنه شراب انگوری
سیوم [illegible] ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده سیزده و چهارده
و نحوها چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدای
نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بغداد شمشیر و گریبان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند
دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و شاه جهان عالی گهر و خانخانان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم
حرف و فعل حرف و حرف حرف مرکب در ماسبق بجای خود مرقوم هستند از ملحقات همین
مرکب باشند تتمیم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانید که چون دو لفظ در یک جمله
بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در ان انتساب باشد

و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود درین صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منه گویند و اگر مقصود اصلی دران انتساب لفظ اول باشد و ذکر ثانی محض برای افادهٔ تفسیر و بیان بود درین تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را مبین نامند بهر حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه درین ان آمد پدر زید خالد و همچنین باشد حال جزو ثانی بعضی اعلام مرکبه مانند خواجه عزیز و سید علی شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی بر دو نمط بود یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی مدلولش و مدلول مبدل منه هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل بعض که جزو مبدل منه بود چنانکه لفظ سر در نقول سعدی ش کمر بسته کردن کشان بر درت ؛ تو بر آستان عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظی که حال ما قبل خود را بیک امر نسبتی یا شمولی در ذهن سامع ثابت و مقرر سازد و فایدهٔ آن دفع گمان غلطی قایل یا دفع ضرر غفلت از انست و آن ما قبل را موکد گویند و تاکید منقسم بر دو قسمست اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل گردد برابرست که مفرد باشد یا مرکب چنانکه در نقول امید ش می بردمی بردنگار نگار ؛ از کفم از کفم قرار قرار و در نقول مظهر ش مگوئید آه پیش من مگوئید ؛ که معشوق کسی عاشق نوازست و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری ما بعد چنانکه در نقول طغرا که بتوصیف بهار گفته ان هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته - و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته و برین قیاست استعمال جهان جهان و خیابان خیابان دریا دریا و صحرا صحرا و دیم

معنوی که حاصل شود بتکرار معنی بواسطهٔ لفظ خودش یا هر دو یا همه و نحوها چنانکه درین **اقوال**
زید خودش آمد ـ عمرو بکر هر دو رفتند ـ یاران همه بیمار هستند و ازین قبیل بود تاکید بلفظ هرآئینه
و هرگز و مراد فهما و گاهی بجهت ضرورت بر قرینهٔ سوق کلام موکد لفظ همه را حذف کنند چنانکه
درینقول اهلی **شعر** هرچند که از جور توام خون رود از دل ٭ از در چو در آئی همه بیرون رود
از دل ٭ یعنی شکوها همه و تاکید ضمیر متصل جز ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمدم من و رفتی تو و میتوانند
که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر گیرند نه تاکید و تمیز عبارت از لفظیست که دور کند ابهام مبهمی
و این مبهم که بتمیز موسوم گردد بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یا یکی از اسمای کیل بود چنانکه لفظ
سیر در دو سیر گندم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیبا یا یکی از اسمای مقیاس چنانکه
لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای
عدد چنانکه لفظ دو و سه و چهار و پنج در مثالهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بود و بطرف
تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشتر در انگشتر نقره و اصل در تمیز آنست که از ممیز موخر بود چنانکه در امثلهٔ
صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه درینقول سعدی **شعر** شنیدم که در مرزی
از باختر ٭ برادر دو بودند از یک پدر و نیز نسبت بعضی جملهای خبریه بسبب ابهامیکه دارد
بواسطهٔ لفظ از رو یا مثله محتاج تمیز شود چنانکه درین ن انکس از روی خوش خلقی سزاوار
ستایشست الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله مسمی بتحقیق القوانین در سنه یکهزار

دو صد و شصت و دو از ہجرت مقدسہ سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و علی آلہ
و اصحابہ اجمعین و المسئول عن حضرتہ تعالیٰ
و تقدس حسن القبول و نفع
الطالبین ہو حسبی و
نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص بفصاحت

حیران کہ بتحقیق زند ہر دم دم — تالیف چو فرمود قوانین عجم
از بہر سنش بفکر رفتم کہ رسید — حرف خوش زبدۃ الضوابط بدلم
۶۲

از شاہ ظہور اللہ صاحب

از فضل حق چو شد در عہد جناب اعظم — مرقوم این کتاب بطرز فیض آگین
ناگاہ بیر عقل فدوی با عقیدت — از روی جہد سالش گفت اعظم القوانین
۱۲۶۲

از شاہ روح اللہ صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران بتحقیق — چو زیبا نسخۂ قانون رقم شد
سروشم گفت سالش چشم بد دور — زہی تحقیق قانون عجم شد
۱۲۶۲